دو مقاله از باب آوکیان

پایهٔ مادی انقلاب کمونیستی و روش انجام آن

رویکرد استراتژیک به انقلاب و رابطهٔ آن با مسایل اساسی اپیستمولوژی و متد

فهرست

فصل اول

پایهٔ مادی انقلاب کمونیستی..۲

تضاد اساسی این سیستم...۳

مارکس چه چیزی را روشن کرد؟...۵

مارکس وداروین..۸

تضاد اساسی و تضادهای اصلی دیگر.................................۱۲

برای تغییر رادیکال جهان به یک پروسه‌ی زنده نیاز داریم...........۱۵

سر خم نکردن ... تضادمندیِ ضرورت را تشخیص دادن..............۱۶

سنتزنوین..۱۷

علم چیست، روش علمی کدام است؟...................................۱۹

به طور مستمر در جستجوی حقیقت بودن و انقلاب کمونیستی را پیش بردن..۲۰

فصل دوم

ماده و آگاهی، عوامل عینی و ذهنی یک درک زندهٔ ماتریالیستی دیالکتیکی...۲۷

«هیـچ کـس نمـی توانـد بگویـد»، یـک حکـم علمـی اسـت و نـه جهـت گیـری و رویکـرد آگنوسـتیکی و بــی هـدف............................۳۱
مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم، برای انقلاب.............۴۲
نقش محوری تغییر تفکر توده های مردم......... . ...۴۶

فصل اول

پایه مادی انقلاب کمونیستی و روش انجام آن

باب آواکیان

متن زیر توسط نشریه انقلاب (revolution. ٤اوت ۲۰۱۴)باب آواکیان پیاده شده است. نشریه انقلاب با اجازه سخنران ویرایش‌های لازم را جهت انتشار و تسهیل ترجمه متن به زبان‌های مختلف انجام داده است. این متن توسط حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به فارسی ترجمه شده است.

پایهٔ مادی انقلاب کمونیستی

پایه‌ی مادی برای این انقلاب، یعنی انقلاب کمونیستی چیست؟ با نقل به معنی از یکی از جملات مارکس شروع کنیم. این جمله به دلایل خوبی بارها تکرار شده است. مارکس می‌گوید، آنچه مهم است افکار و اعمال مردم در هر مقطع معین نیست بلکه این است که وقتی با کارکردهای سیستم مواجه می‌شوند مجبور می‌شوند کاری کنند. در صورت درک درست از گفته‌ی مارکس، می‌توانیم با این واقعیت دست و پنجه نرم کنیم که شالوده‌ی اساسی انقلاب کمونیستی، تضادهای سیستم و آنچه از آن سرچشمه می‌گیرد است و نه این‌که در هر مقطع زمانی معین مردم در مورد انقلاب چه فکر می‌کنند یا چند درصدشان آن را «قبول دارند». فرض کنیم به‌عنوان یک فعال به میان مردم می‌روید و می‌بینید که عده‌ی زیادی حرف شما را قبول ندارند، نتیجه‌ای که ممکن است از این وضعیت بگیرید این است که هیچ‌کس طرفدار انقلاب نیست. واضح است که چنین وضعی را باید به‌طور رادیکال تغییر داد. زیرا انقلاب باید توسط توده‌های میلیونی مردم انجام شود. این میلیون‌ها نفر حتی زمانی که درگیر انقلاب می‌شوند درک‌های متناقضی از آن خواهند داشت. با این وصف، باید هسته‌ی مستحکمِ در حال گسترشی ایجاد شود که در نقطه‌ی انقلاب مشتمل بر هزاران نفر باشد. هزارانی که رویکردی آگاهانه و علمی نسبت به چالش‌های مقابلِ انقلاب دارند و میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم را بر پایه‌ی آن درک و رویکرد علمی از انقلاب تحت تأثیر قرار داده و رهبری کنند.

این یک نکته‌ی اساسی است. البته که مهم است در هر مقطع معین توده های مردم کجا ایستاده‌اند. اما این مساله به‌طور اساسی ضوابط فعالیت ما را تعیین نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که انجام این انقلاب ممکن است یا خیر. درک از امکان‌پذیر بودن انقلاب از طریق تحلیل علمی از تضادهای سیستم و دینامیک هایی که مرتباً از این تضادها سربلند می‌کنند، ممکن است. این دینامیک‌ها مرتباً دستخوش تغییرند و ما باید آگاهانه بر مبنای آن‌ها عمل کنیم و همیشه هم باز باشیم که تغییرات جدید، رخدادهای غافلگیرکننده و تصادف‌ها را ببینیم.

این است موضوع آن شش پاراگراف اول در بخش دوم از «انقلاب کردن و رهایی بشریت» که در سخنانی دیگر به آن خواهم پرداخت اما اکنون بپردازیم به جمله‌ای که از مارکس نقل به معنی کردم.

تضاد اساسی این سیستم

تضاد اساسی سیستم را کمی تجزیه و تحلیل کنیم. تضاد اساسی سرمایه‌داری، تضاد میان تولید اجتماعی و تملک خصوصی/سرمایهدارانهی آن تولید است و شکل عمده‌ی حرکت این تضاد، نیروی محرکه‌ی آنارشی است. ما در اینجا با سیستمی سر و کار داریم که در حال حاضر متأسفانه کاملاً در جهان سلطه دارد و سلطه‌ی آن بر جهان نسبت به چهار دهه‌ی پیش، بیشتر هم شده است. زیرا چهار دهه‌ی پیش، هنوز چین سوسیالیستی موجود بود. حتی در اوایل سال‌های ۱۹۵۰، دو کشور سوسیالیستی چین و شوروی موجود بودند. البته شوروی سوسیالیستی تضادهای خودش را داشت. اگرچه در آن زمان هم نظام امپریالیستی بر جهان سلطه داشت اما در حال حاضر سلطه‌ی بسیار بیشتری دارد. در مقابل این وضع، می‌توان اظهار نظر کرد: «پس همه چیز از انقلابی که ما داریم برایش فعالیت می‌کنیم دور می‌شود و در نتیجه پایه‌ی کمتر و کمتری برای آن هست.» اما این اظهار نظر با اظهاریهی اول متفاوت است. این دو را باید از هم جدا کرد. یک اظهاریه این است که در چند دهه‌ی گذشته اوضاع جهان از انقلابی که در پی آن هستیم فاصله گرفته است. بله این حقیقت دارد. حرکت جهان از آن دور شده است. دلایل چندگانه‌ی آن را در جای دیگر تحلیل کرده‌ایم و در اینجا وارد جزییات آن نخواهم شد. زیرا اگر این کار را بکنیم و به همه چیز بپردازیم نخواهیم توانست روی موضوع مورد بحث‌مان

تمرکز کنیم. بله درست است که در چند دهه اوضاع به طرف منفی رفته است: تغییرات مادی، تغییرات سیاسی و تبارزات ایدئولوژیک آن بر حسب این که مردم دنیا را چطور می‌بینند، چطور انگیزه می‌گیرند، اخلاقیاتشان چیست، به سوی چه چیزی کشیده می‌شوند، تحولاتی منفی بوده‌اند. به طور مثال، رشد گرایش بنیادگرایی دینی در میان مردم به جای رشد کمونیسم انقلابی. همه‌ی این‌ها تحولات منفی بوده‌اند. اما از اینجا نمی‌توان گفت که پایه و اساس انقلاب کمونیستی کمتر و کمتر شده است.

اگر از اظهاریه‌ی اول، اظهاریه‌ی دوم را نتیجه‌گیری کنید و بگویید که چون در چند دهه‌ی گذشته جهت تحولات منفی بوده است پس پایه و اساس انقلاب کمونیستی کمتر و کمتر شده است در واقع پدیده‌های سطحی و ظاهری را اصل قرار می‌دهید. این پدیده‌ها البته مهم هستند و باید با آن‌ها رو در رو شد، به طور علمی درک کرد و برای تغییر آن‌ها کارکرد اما این پدیدها صرفاً تبارزاتِ حرکت و تغییر تضادها در مقطع کنونی هستند. خود این‌ها اساسی‌ترین و تعیین‌کننده‌ی نهایی ضوابط نیستند. به عبارتی این‌ها خودِ آن تضادها و حرکت‌های سرچشمه گرفته از آن تضادها نیستند.

تضاد اساسی سرمایه‌داری در جهان برجسته‌تر شده است و بیشتر و بیشتر عمل می‌کند و تبارزات عجیب و غریب یا حتی گمراه‌کننده به خود می‌گیرد. یکی از تبارزات آنکه امروزه جذابیت زیادی دارد بنیادگرایی دینی است. بنیادگرایی مسیحی در آمریکا و آفریقا و بنیادگرایی اسلامی در نقاطی از آسیا و آفریقا و البته در خاورمیانه. و در آفریقا هم محدود به آفریقای شمالی نیست. این‌ها پدیده‌های واقعی و مهمی هستند اما تبارزات انکشاف تضاد اساسی سرمایه‌داری در مقطع کنونی هستند. هرچند تبارزاتی واژگونه و نامساعد به حال انقلاب هستند اما تبارزات انکشاف تضاد اساسی هستند.

حرکت این تضاد اساسی و به ویژه قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی سرمایه‌داری، در رابطه‌ی دیالکتیکی و کنش با پروسه‌های دیگری که در جهان در جریان است (و آن‌ها هم در همین چارچوب تضاد اساسی هستند مانند، مبارزات سیاسی، تحولات فرهنگی، پدیده‌های ایدئولوژیک از جمله دین و تقویت آن توسط نیروهای مختلف از جمله طبقات حاکمهی امپریالیستی و خود دولت آمریکا) یک شرایط مادی را به وجود آورده است. این شرایط مادی، به نوبه‌ی

خود، تماماً با حرکت (motion)آن تضاد اساسی تداخل و کنش می‌کنند. اما خودِ این تضاد اساسی، به ویژه قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی است که به طور مداوم این دینامیک ها را تولید می‌کند و آن‌ها را به حدی می‌رساند که در حال حاضر در واقع بسیار نامساعد هستند. با این وجود، کارکرد این تضاد اساسی، پایه‌ی تغییر بنیادین سیستم را نیز فراهم می‌کند. منظورم تغییر بنیادین آن به شکل های کهنه نیست بلکه به شکلی بنیادا متفاوت است. بله در واقع پایه‌ی دگرگون کردن و این پایه یک عامل درجه دوم و غیر مهم نیست. اوضاع در جهت رادیکال انقلاب کمونیستی موجود است

در نتیجه مرتباً باید به این موضوع بازگشت وگرنه همان طور که لنین گفت انسان مرتباً با نوسانات و تغییرات کوچک در زندگی روزانه به این طرف و آن طرف کشیده خواهد شد و این چیزی است که نه فقط در میان توده‌های مردم بلکه در میان خود کمونیست‌ها می‌بینیم که مرتباً توسط نوسانات و تغییرات کوچک در زندگی روزمره دچار نوسان می‌شوند: «اوه امروز مردم به ما روی خوش نشان دادند آی ی ی! شاید در هزاره‌ی بعدی انقلابی به وقوع بپیوندد» یا «امروز هیچ کس از کاری که می‌کنیم استقبال نکرد. یک عده عوضی، ناسیونالیست یا خرده‌بورژوازی سوسیال‌دموکرات اپورتونیست یا آنارشیست ضدانقلابی به میز کتاب ما حمله کردند و این احتمالاً نشان می‌دهد که پایه‌ای برای انقلاب وجود ندارد.» این مثل فیس‌بوک است. ایدئولوژی فیس‌بوکی.

شاید فقط کمی اغراق می‌کنم. اما این نوع نگرش به جای نگاه کردن به جهان مادی و تضادهای واقعی آن بسیار رایج است.

بیایید ببینیم سیستمی که در جهان مادی کار می‌کند، سیستمی که از طریق آن بشریت سازمان یافته و با باقی طبیعت کنش می‌کند چیست؟ و به چه مسائلی پا می‌دهد؟ (توضیح مترجم: تأکید مداوم آواکیان بر «جهان مادی» برای متمایز کردن تحلیل ماتریالیستی دیالکتیکی از روش‌شناسی ظاهربینی و مکانیکی است که به «روایت» های مختلف در مورد واقعیت جهان و سرمنشاء اوضاع کنونی پا می‌دهد است.)

مارکس چه چیزی را روشن کرد؟

تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی یکی دیگر از نکات اساسی مارکس است. وقتی آن را بیان می‌کنیم خیلی واضح به نظر می‌آید. اما مارکس باید سال‌ها صرف می‌کرد و انواع و اقسام اقتصاد سیاسی را زیر و رو می‌کرد، از داروین در عرصه‌ی بیولوژی و تئوری فرگشت می‌آموخت، تحولات سیاسی و تاریخ و فلسفه را مطالعه می‌کرد تا از ظواهر بیرونی به تضادی که در هسته‌ی مرکزی سیستم است برسد: تضادی که توسط او و به‌طور کلی مارکسیسم به عنوان تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی شناسایی شده است و این تضادی که محرکه‌ی اساسی سیستم است به نوبه‌ی خود به تضاد دیگری پا می‌دهد (و دارای رابطه‌ی درونی دیالکتیکی با آن است) یعنی تضاد میان شیوه‌ی تولید(زیربنای اقتصادی) و روبنایی که بر مبنای آن زیربنا استقرار یافته و کارش تقویت آن است.

معنای این عبارات چیست؟ اگر بخواهیم به جوهر آن برسیم معنایش این است که بدون تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی و همچنین نسل جدیدی از مردم، وقوع هیچ حرکتی در جامعه ممکن نیست.

درک این واقعیت در جامعه‌ای مانند آمریکا مشکل است. چون ما در جامعه‌ای به شدت انگلی زندگی می‌کنیم. به این نکته قبلاً در پرندگان نمی‌توانند کروکودیل بزایند اما بشر می‌تواند به ورای افق‌ها پرواز کند (به اختصار «پرندگان و کروکودیل») اشاره کرده‌ام. در این جامعه‌ی به شدت انگلی، بخش بزرگی از مردم هستند که به طور مستقیم درگیر در تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی نیستند. در واقع حیات انگلی امپریالیسم ایالات متحده، با این درجه از گلوبالیزاسیون این بوده است که به طور فزاینده‌ای قابلیت تولید را به کشورهای دیگر به ویژه به کشورهای جهان سوم و به طور عموم به اقصی نقاط جهان بفرستد (ousttourcingبرون سپاری).

در نتیجه، شمار کسانی که در تولید نیازمندی‌های مادی زندگی درگیر هستند نسبت به کل جمعیت مرتباً کاهش یافته است. بنا بر این در چنین جامعه‌ای، اگر شما بخشی از آن بخش کوچک جمعیت کشور که به طور مستقیم درگیر تولید نیازمندی‌های مادی زندگی هستند نباشید خیلی راحت است که فکر کنید این چیزها از آسمان ظاهر می‌شوند. اگر شما در انتهای زنجیره‌ی غذایی و در بالای آن قرار داشته باشید و بقیه‌ی مردم کارهایی را انجام می‌دهند که به

آن جا منتهی می‌شود، آنگاه به سادگی می‌توانید اصلاً این واقعیت را نبینید (که نیازمندی‌های مادی زندگی در واقع توسط کسانی تولید می‌شوند). من دوست دارم این استعاره را استفاده کنم: شما در بالای ساختمانی هستید که زیر آن در حال پوسیدن است و شالوده‌های آن در حال فروریختن. هرچه پایین‌تر می‌روید پوسیده‌تر می‌شود اما شما در پنتهاوس بالا هستید و فکر می‌کنید که جهان واقعاً این طور است که از پنتهاوس آن را می‌بینید. اما به ناگهان (آن طور که در نقاشی‌های قدیمی کمونیستی نشان می‌دهند) انفجاری از پایین رخ می‌دهد و آن زمان است که به شما یادآوری می‌شود که، «اوه، علاوه بر پنتهاوس من، چیزی دیگری هم هست.»

منظورم این نیست که در ایالات متحده همه پنتهاوس دارند. این صرفاً یک استعاره است. استعاره‌ها و قیاس‌ها محدودیت‌های خودشان را دارند. اما وقتی که آدم در چنین جامعه‌ی انگلی زندگی می‌کند به راحتی می‌تواند این واقعیت را نبیند که این جامعه بر چه پایه‌ای کار می‌کند، آدم در چه چارچوبی رویاهایش را دنبال می‌کند و حتی ثروتی که در گردش است و به افراد مختلف اجازه می‌دهد که امور گوناگون را با آن انجام دهند کجا تولید شده است. در چنین جامعه‌ای ندیدنِ این واقعیت و نداشتن درک علمی از آن ساده است. اما اساسِ جامعه، تولید و بازتولید نیازمندی‌های مادی زندگی و بر پایه‌ی آن تولید و بازتولید نسل جدید است. نسل‌های جدید نیز نمی‌توانند بر پایه‌ای دیگر بازتولید شوند. می‌توان آن‌ها را به دنیا آورد اما اگر آدم‌ها مریض باشند نسل جدیدی را نیز نمی‌توانند به دنیا بیاورند. یا اگر بیاورند نرخ مرگ و میر کودکان، همانطور که در اکثر نقاط جهان سوم می‌بینیم بسیار بالا است. باید نیازمندی‌های پایه‌ای زندگی باشد تا نسل‌های جدید نیز بازتولید شوند.

و این نکته‌ای است که مارکس روشن کرد و روی آن تمرکز کرد. کمی به این موضوع فکر کنید که ما هر روز، به طرق گوناگون با آدم‌های دیگر وارد رابطه می‌شویم. این چیست که دنیا را می‌چرخاند. چه چیزی است که به واقع کارکرد جامعه را ممکن می‌کند. این چه چیزی است که شما را قادر می‌کند صبح بلند شوید و فعالیت کنید. مردم، همان‌قدر هم که فکر می‌کنند، در مورد این مسائل چه فکرهایی دارند؟ باید بگویم که مردم کلی افکار غلط در این باره دارند. یا اینکه اصلاً در مورد آن فکر نمی‌کنند و گاه ترکیبی از این دو است. آیا این اراده‌ی فردی شما است که شما را قادر میکند صبح از جا بلند شوید

و فعالیت کنید یا این که فرآیندی بسیار بزرگ‌تر از خود شما، پدیده‌ای کاملاً اجتماعی که کل جامعه و در نهایت جهان چند میلیاردی را در بر می‌گیرد در جریان است که عزم و اراده‌ی فردی شما را ممکن می‌کند. و این میلیاردها انسان درگیر فعالیت هایی هستند که از آن ها پنهان است.

نکته‌ی دوم مارکس که حتی مهم‌تر از اولی است و آن هم از دیدگان پنهان است این است: برای این که مردم درگیر در این فعالیت بشوند باید وارد روابط تولیدی معنی‌دار با یکدیگر بشوند که کمابیش منطبق (و درک مکانیکی از این امر نباید داشت) بر نیروهای تولیدی موجود است. نیروهای تولیدی نیز به طور مدام در حال تکامل‌اند. انسان‌ها موجودات متفکری هستند. در هر جامعه‌ای انسان‌ها در مورد راههای جدید انجام کارها، راههای جدید سازمان‌دادنِ امور فکر می‌کنند و علاوه بر این نظام سرمایه‌داری به دلیل قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی، سیستمی بسیار پویا است که مرتباً نیروهای تولیدی را دگرگون می‌کند و حتی در چارچوبه‌ی کلی روابط تولیدی سرمایه‌داری در زمینه‌ی روابط تولیدی نیز تغییراتی به وجود می‌آورد.

بنا بر این، پدیده‌ها ایستا و لایتغیر نیستند. بسیار پویا می‌باشند اما همیشه به بهای تحمیل رنج و محنت عظیم به توده‌های مردم جهان، به اکثریت بشریت و در نهایت به بهای کلیت بشریت. و ما می‌توانم این واقعیت را در مورد محیط زیست و شرایط توده‌های مردم، شرایط زنان، شرایط ملل تحت ستم، جنگ‌ها و غیره و غیره ببینیم.

مارکس و داروین

اغلب از شنیدن بحث‌ها و یا خواندن مقالات و کتاب‌های افرادی که اساساً دارای بینش بورژوایی هستند (حتی اگر خودشان خاستگاه خرده‌بورژوایی دارند) و تلاش می‌کنند با مسائل اجتماعی دست و پنجه نرم کنند (مسائلی از این دست که: مشکل جامعه چیست؟ آیا راهی برای تغییر جامعه هست؟ آیا لازم است که این همه رنج در دنیا باشد؟ و غیره) حیرت می‌کنم. چون متوجه می‌شوم که به طرز عجیبی کاملاً با این علم (مارکسیسم-م) بیگانه‌اند. حتی برخی از آن‌ها که مترقی هستند و سعی می‌کنند از موضعی بهتر به این مسایل بپردازند،

به شدت با آن بیگانه‌اند. هیچ توجهی به آن چه مارکس روشن کرد نمی‌کنند و در مورد هر چیزی حرف می‌زنند و با هر نظریه‌ای درگیر می‌شوند جز با درک پایه‌ای مارکسیستی. موضوع این نیست که مارکسیسم «روایت بهتری» است. بلکه نادیده گرفتن مارکسیسم مثل این است که یک عده زیست‌شناس دور هم جمع شوند و به مناظره در مورد رخدادهای جهان طبیعی بنشینند اما کاملاً داروین را نادیده بگیرند یا آن را رد کنند. زیست‌شناسی بعد از داروین کاملاً و بنیاداً متفاوت از زیست‌شناسی قبل از داروین است. البته افراد دیگری به تکامل نظریه‌ی داروین ادامه داده‌اند و این رشته هم مانند دیگر رشته های دانش در نتیجه‌ی رویکرد علمی، دائماً تکامل می‌یابد. در مقام قیاس (با علم زیست‌شناسی) باید بگویم که درک از جامعه را مارکس سنتز کرد. البته درک از فلسفه و سیاست را هم سنتز کرد اما درک از این مساله‌ی اساسی که چرا عملکرد جامعه این گونه است، چگونه می‌تواند تغییر کند، اصلاً محرک های تغییر جامعه چیست، چگونه دگرگونی رادیکال را از سر می‌گذراند، و پایه‌ی همه‌ی این‌ها چیست را مارکس سنتز کرد. افرادی چون لنین، مائو، استالین و صد البته انگلس به تکامل این درک خدمت کرده‌اند و من هم بر روی آن کارکرده‌ام و درک بیشتری از آن را به وجود آورده‌ام. اما راهگشایی اساسی اول را مارکس انجام داد. علم جامعه و کنش انسان‌ها با باقی طبیعت از طریق جامعه و هر آنچه که از این فرآیند برمی‌خیزد، از جمله کلیه‌ی افکاری که در نتیجه‌ی این کنش در میان انسان‌ها سربلند می‌کند

موضوع این علم است و این علم قبل و بعد از مارکس همان‌قدر متفاوت است که زیست‌شناسی قبل از داروین و بعد از داروین. اما این افراد در مورد همه چیز حرف می‌زنند به جز این درک اساسی. آن را نادیده می‌گیرند یا مردود اعلام می‌کنند یا تحریف کرده و مردود اعلام می‌کنند.

جهان با دهشتهای روزمره رقم خورده است و همه فکر میکنند این وضعیت، نظم طبیعی امور است. اگر قرار است برای تغییر رادیکال جهان تلاش کنیم، اگر قرار است بشریت را به نقطهای کاملاً متفاوت ببریم، اگر قرار است که به واقع این جامعه را پشت سربگذاریم و آن را تغییر دهیم، آنگاه باید خود را با رویکردی علمی نسبت به جامعه مجهز کنیم. رویکردِ علمی ریشه در فهم تضادها و دینامیک های واقعی دارد تضادها و دینامیک هایی که مرتباً صحنه را آرایش می دهند، دائم چیدمان آن را برهم زده و دوباره می‌چینند، به طور ثابت

تغییراتی را به وجود می‌آورند و تغییراتی را ممکن می‌کنند منظورم تغییرات اجتناب‌ناپذیر نیست بلکه تغییرات ممکن است. واقعیت آن است که نیروهای طبقاتی متفاوت با درکی کمابیش آگاهانه، با چشم‌انداز خودشان دائماً بر روی همان صحنه عمل می‌کنند و روی همان تضادها کار می‌کنند. جامعه مانند یک آزمایشگاه نیست. روندهای بسیاری در آن دخالت می‌کنند و پدیده‌هایی که با آن‌ها سر و کار داریم پدیده‌هایی منفعل و ایستا نیستند که با جا به جا کردن آن بتوان انقلاب کرد (حتی در آزمایشگاه‌ها هم با حیوانات زنده سر و کار داریم). بلکه با دینامیک‌هایی سر و کار داریم که به طور دائم تغییر می‌کنند و هر نیروی دیگر در جامعه (حداقل نمایندگان آگاهشان) روی این دینامیک‌ها کار می‌کنند تا آن‌ها را در جهتی تغییر دهند که فکر می‌کنند برای جهان خوب است.

بگذارید روشن کنم که بحث اصلاً بر سر «این روایت در تقابل با آن روایت»، «این منافع در تقابل با آن منافع» نیست. این یک بحث ماتریالیستی است. این تضادها فقط یک راه حل دارند که به طور اساسی با منافع توده‌های ستم‌دیده‌ی بشریت و در نهایت همه‌ی بشریت خوانایی دارد. هرچند که نمایندگان همه‌ی طبقات فکر می‌کنند کاری که آن‌ها به نیابت از یک طبقه انجام می‌دهند در واقع به نفع کل جامعه و بشریت است. این نکته‌ای است که مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت به آن اشاره می‌کند. به جز عده‌ای مقامات فاسد و فرصت‌طلب و کلبی مسلک، نمایندگان دوراندیش یا وسیع‌اندیشانِ طبقات مختلف (اگر بخواهید از این واژه‌ها استفاده کنید)، کسانی که مخلصانه در تلاش برای تحقق منافع طبقه‌شان هستند، به واقع فکر می‌کنند که منافع طبقه‌ی آن‌ها به طور عام به نفع جامعه و بشریت است و جامعه‌ی کنونی بهترین جامعه‌ی ممکن است.

اما در واقعیت فقط یک برنامه و بینش هست که در این عصر از تاریخ بشر و بر حسب این که تضادها چگونه خود را به نمایش می‌گذارند و این تضادها را باید به چه طرف راند، به رهایی ستم‌دیدگان به رهایی هیچ‌بودگان زمین، ستم‌دیدگان جهان و در نهایت کل بشریت می‌انجامد و جامعه می‌تواند به نقطه‌ای گذر کند که تضادهای شاخص سرمایه‌داری، آن روشی که سرمایه‌داری انسان‌ها را در کنش با باقی طبیعت سازمان می‌دهد و دینامیک‌هایی که از این تضادها تولید می‌شوند را پشت سر بگذارد و ما به عصر کاملاً متفاوتی برسیم. عصری که هم به لحاظ روابط مادی میان انسان‌ها متفاوت است و هم به لحاظ تفکر انسان‌ها. به همین دلیل، مارکس و انگلس تأکید کردند که انقلاب کمونیستی

دربرگیرنده‌ی رادیکال‌ترین گسست از روابط مالکیت کهنه است، بنا بر این عجیب نیست که دربرگیرنده‌ی رادیکال‌ترین گسست از افکار کهنه نیز باشد. چنین تغییری دارای پایه‌ی مادی است. صرفاً یک رشته افکار بهتر یا جامعه‌ی عادلانه‌تری که به طور مجرد می‌توان سازمان داد یا یک رشته افکاری که می‌توان داشت، نیست. بله جامعه‌ی عادلانه‌تری هست اما دارای یک پایه‌ی مادی است.

اگر مرتباً خود را بر این درک ماتریالیستی متکی نکنیم، کشش‌های خود به خودی دائماً ما را به طرف بینش طبقات دیگر و نمایندگان آن طبقات سوق خواهد داد و گرایش پیدا خواهیم کرد که جهان را از دریچه‌ی دید آن‌ها و از پشت عینک آن‌ها ببینیم. بنا بر این، باید دائماً مبارزه کنیم که به درک علمی باز گردیم، با آن دست و پنجه نرم کنیم، درکمان را از آن عمیق‌تر کنیم و آن را به طور زنده به کار بریم و همه‌ی این‌ها را نه به‌طور فردی بلکه به‌طور جمعی انجام دهیم. البته به‌طور فردی هم می‌توان انجام داد اما بالاتر از همه باید به‌طور جمعی در صفوف حزب و صفوف گسترش یابنده‌ی حزب و صفوف گسترش یابنده‌ی جنبش برای انقلاب و توده‌های مردم انجام شود. باز تأکید می‌کنم که اولین راهگشایی کیفی را مارکس در به ثمر رساندن این درک علمی کرد (همچنین همراه با انگلس اما مارکس بیش از هر کس دیگر).

برای بهتر فهماندن مطلب، دوباره از قیاس قبلی استفاده می‌کنم. درک علمی از جامعه و کنش جامعه با باقی طبیعت که توسط مارکس به ثمر رسید، به طور اساسی با درک‌ها و رویکردهای پیش از مارکس متفاوت است. در علم زیست‌شناسی پیش از داروین و بعد از داروین نیز چنین است. بعد از داروین، افراد دیگر بر روی علمی که داروین به ثمر رساند کارکرده‌اند و هرچند مسایل بسیاری بود که داروین درک نکرده بود یا درکی قسمی و حتی درک‌های غلط از آن‌ها داشت اما درک اساسی وی کیفیتاً درست و یک راهگشایی عظیم بود. همین امر در حیطه‌ی ما (درک علمی از جامعه) نیز صادق است. مسائلی بود که مارکس درک نکرد. مسائلی بود که انگلس، لنین، مسلماً استالین و حتی مائو (می‌گویم «حتی مائو» به دلیل اینکه او متأخرتر از بقیه است) درک نکردند. ما آگاه شده‌ایم که مسائلی بودند که آن‌ها نفهمیدند یا اینکه درک درستی از آن‌ها نداشتند. ماهیت رویکرد علمی همین است. با این وصف باید گفت که یک گشایش کیفی اساسی و اولیه توسط مارکس انجام شد. و مرتباً باید به این درک

پایه‌ای بازگردیم، دوباره خود را بر آن متکی کنیم، آن را عمیق‌تر درک کنیم و به کار بندیم و رابطه‌ی دیالکتیکی صحیحی برقرار کنیم میان اتکا به آن، به کار بستن آن، آموختن از تجربه‌ی به کار بستن آن و همچنین آموختن از تجربه‌ی گسترده در جهان، در عرصه‌های گوناگون. به این ترتیب، درکمان را از آن عمیق کنیم و در یک حرکت دیالکتیکی پیش‌رونده با آن درک عمیق‌تر بازگردیم و پیچیدگی را حل کنیم بدون این که هسته‌ی مرکزی را از کف دهیم، بدون اینکه بگذاریم اساس‌ها از چنگمان بیرون بروند. در همان حال، اساس‌ها را هم مورد بازبینی و سؤال قرار دهیم زیرا این علم است و باید به طور منسجم، روش‌مند، کامل و جامع، نسبت به آن رویکردی علمی داشته باشیم.

مارکسیسم و کمونیسم به واقع همین است. این به معنای آن نیست کسانی که سعی می‌کنند این کار را بکنند اشتباه نمی‌کنند، تحت تأثیر درک‌های محدود خودشان یا بینش طبقات دیگر یا یک‌جانبه‌گری و تعصبات فردی خودشان و غیره قرار نمی‌گیرند. این امر در هر عرصه‌ی علمی اتفاق می افتد. اما روش علمی ما را قادر می‌کند که هم از آن‌ها درس بگیریم و هم آن‌ها را جمعبندی کنیم و درک خود را در یک پروسه‌ی ادامه‌دار، صحیح‌تر و عمیق‌تر کنیم. این بسیار مهم است. ما باید علمی باشیم و مخصوصاً باید آن چه را که در واقع جامع‌ترین، نظام‌مندترین و منسجم‌ترین روش و رویکرد علمی است، رویکرد ماتریالیسم دیالکتیک و کمونیسم کمونیسمی که پایه در ماتریالیسم دیالکتیک دارد را به کار بندیم.

تضاد اساسی و تضادهای اصلی دیگر

فکر می‌کنم یکی از مسائلی که باید رویش انگشت گذاشت و لازم است که ... رفقا با آن کلنجار بروند این سؤال است (سؤالی که اغلب به طور غیرمستقیم طرح می‌شود و بعضاً به طور قسمی اما در هر حال طرح می‌شود) رابطه‌ی میان تضاد اساسی سرمایه‌داری و نیروی محرکه‌ی آنارشی آن با تضادهای دیگر به طور مثال ستم بر زنان یا ستم ملی یا ستم بر خلق‌ها یا تضاد کار فکری و کار یدی چیست؟

از دو منظر می‌توان به این سؤال پاسخ اشتباه داد. اول استفاده از ماتریالیسم مکانیکی به جای ماتریالیسم دیالکتیک است. به عبارت دیگر، نگرش به پدیده ها به صورت تک‌خطی و مسطح به جای نگرش به آن‌ها بر حسب تضادها و حرکت و کنش تضادهای مختلف با یکدیگر. به معنی ندیدن تضادها در پروسه‌ی حرکت و کنش‌هایشان با یکدیگر و تقلیل‌دادن و مساوی قراردادنِ آن‌ها با تضاد اساسی سرمایه‌داری. نتیجه‌ی چنین نگرشی انواع و اقسام رفرمیسم و اکونومیسم خواهد بود. مثلاً ستم بر زن را به شکل تک‌خطی و تقلیل‌گرایانه به استثمار پرولتاریا و آنارشی و رقابتی که آنارشی میان سرمایه‌داران ایجاد می‌کند فروکاستن و تلاش تنگ‌نظرانه برای گنجاندن این ستم در آن چارچوب. این درست نیست زیرا این خودش یک تضاد است! تضادی حول ستم بر زن که قبل از سرمایه‌داری (به طور مثال در جوامع بزرگ فئودالی اروپا) وجود داشته است و ریشه در آغاز تقسیم جامعه به ارباب و برده، استثمارگر و استثمارشونده دارد که دچار تغییر شده و شکل‌های مختلف به خود گرفته است. واضح است که در سراسر تاریخ، تغییرات در شیوه‌ی تولید بر روی شکل‌های ستم بر زن تأثیر گذاشته است. اما برخی شاخص‌ها و عناصر پایه‌ای که قابل تقلیل دادن به هیچ شیوه‌ی تولیدی خاص نیستند را نیز حفظ کرده است. درک این موضوع بسیار مهم است.

آیا این به معنای آن است که این تضاد هیچ ربطی به تضاد اساسی ندارد؟ این نیز اشتباه دوم در پاسخ به سؤال است! روی دیگرِ نگرش غیردیالکتیکی به مساله است که همه چیز را به طور مجزا از یکدیگر و در جعبه‌های کوچک می‌بیند. هر یک از این تضادها را به شکل تضادهایی در خود می‌بیند. در حالی که این ها پدیده هایی هستند با هویت نسبی و جدایی نسبی. در آن چارچوب (چارچوب تضاد اساسی) دارای حرکت و تکامل مستقل خود هستند اما دیوار چین این‌ها را از تضادهای دیگر جدا نمی‌کند. بیایید یک بار دیگر به ستم بر زن نگاه کنیم. ستم بر زن، همان طور که تأکید کردم مربوط به تاریخ ماقبل سرمایه‌داری است. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آن را به وجود نیاورده است. با غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در بسیاری از جوامع و سپس به طور کلی در جهان، ستم بر زن در جهات بسیار دستخوش تغییر شد اما مطمئناً توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از بین نرفت. اما آیا بی‌رابطه با تضاد اساسی سرمایه‌داری است؟ خیر. زیرا آن طور که قبلاً گفتم تضاد ستم بر زن تحت تأثیر تغییر

در شیوه‌های تولیدی متفاوت بوده است. از جمله تحت تأثیر سرمایه‌داری و تغییراتی که در جوامع سرمایه‌داری صورت گرفته است. تغییراتی که پیش از هر چیز، در نتیجه‌ی حرکت تضاد اساسی و نیروی محرکه‌ی آنارشی سرمایه‌داری به وجود آمده اند. تحت تأثیر این‌ها ستم بر زن نیز تغییرات مهمی کرده است. در همین راستا می‌توان گفت، این تضاد (تضاد ستم بر زن و کلیه‌ی روابط اجتماعی مرتبط با آن و کلیه‌ی افکاری که وابسته به آن است) امروزه، در چارچوب و بستری گسترده‌تر که اساساً توسط حرکت تضاد اساسی تعیین می‌شود، شکل‌ها و تبارزات خاص خود را پیدا می‌کند، هر چند که هم زمان دارای جدایی، هویت و دینامیک نسبی خودش بوده و تضاد مشخصی است.

این است راه درک‌کردن مساله. این پدیده‌ها دارای ویژگی هستند (خاص بودن تضاد) اما همچنین، موجودیتشان در درون چارچوبی بزرگ‌تر است. باز تأکید می‌کنم که این رابطه یک رابطه‌ی ایستا نیست، رابطه‌ای است در حال حرکت و تغییر. درک صحیح روابط مهم است.

این امر در مورد ستم ملی نیز صادق است. در مورد مساله‌ای چون محیطزیست هم صدق می‌کند. سرمایه‌داری راههای خاص خود را در رابطه با محیطزیست دارد. اما همه‌ی تغییرات زیست محیطی را (به طور مستقیم، تک‌خطی و تقلیل‌گرایانه) نمی‌توان صرفاً به دینامیک‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فروکاست. اما بازهم تکرار می‌کنم، همه‌ی این تغییرات در آن چارچوب رخ می‌دهند. دینامیک‌ها را باید به این روش درک کنیم. این تضادها به شدت از دینامیک‌های اساسی تضاد اساسی سرمایه‌داری و نیروی محرکه‌ی آنارشی آن تأثیر می‌گیرند و این تأثیر گرفتن یک چیز مجرد نیست بلکه موجب تغییر در این مقوله‌ها هم می‌شود.

این است راه درک این پدیده‌ها و رویکرد نسبت به آن‌ها. چنین درکی روشن می‌کند که چرا لازم است بر روی تضادهای خاص کار کنیم و چرا هم زمان لازم است جای آن تضادهای خاص را در چارچوب کلی که باید تغییر کند معلوم کنیم. و مشخص کنیم کدام دینامیک‌ها هستند که باید به آن‌ها برخورد کرد و تغییرشان داد تا این که به واقع به ورای کلیت این عصر گذر کنیم و به واقع به جایی برسیم که بشریت، هم در زمینه‌ی مادی و هم در زمینه‌ی افکار مردم در مورد این که جهان چگونه است و چگونه می‌تواند باشد، به ورای افقی که

تنگ و بسیار تنگ است به پرواز در آید.

همان‌طور که مائو می‌گوید، برای تغییر جهان باید فعالانه درگیر آن شد، ... برای فهمیدن مزه‌ی گلابی باید آن را گاز زد و آن را با گاز زدن تغییر داد. بنا بر این، باید عمیقاً در باره‌ی این مسایل کنکاش کرد. موضوعی که در مبانی(پایه ها)شماره‌ی 4:10 گفته شده است فشرده‌ی بسیاری مطالب است اما مانند کلیه‌ی عناصر تئوری علمی لازم است با آن‌ها نیز کلنجار برویم، آن را به کار ببندیم و غنی‌اش کنیم. این رویکرد کاملاً در تضاد است با هر نوع رویکرد دینی، دگماتیسم و هر شکل از محدود نگری رفرمیستی. صرفاً از یک رشته ایده‌ها یا روایت‌ها شروع‌کردن، پدیده‌ها را ایستا و ثابت دیدن و تصور این که پدیده‌ها با دیوارهای غیرقابل نفوذ از یکدیگر جدا شده‌اند، غیرماتریالیستی و غیردیالکتیکی است.

برای تغییر رادیکال جهان به یک پروسه‌ی زنده نیاز داریم

این بخش تأکیدی است بر این که باید بر درکی علمی متکی باشیم و حزب و افراد حزب درگیر پروسه‌ی زنده‌ی کلنجار رفتن با تئوری باشند. این پروسه باید پروسه‌ای دلپذیر باشد. کلنجار رفتن با تئوری و خط و داشتن رویکرد علمی واقعاً پروسه‌ای خوشایند است. البته ناکامی هم دارد. با این وجود با تمام ناکامی‌هایش بسیار خوشایند است. در هر حال باید یک پروسه‌ی مستمر و ادامه‌دار، یک پروسه‌ی زنده، هم رسمی و هم غیررسمی، با روحیه‌ی خوب، با استفاده از راههای مناسب موجود باشد. به قول یکی از رفقا بسیار مهم است که همه‌ی ما در مورد همه چیز تفکر انتقادی داشته باشیم. نه تنها مهم است بلکه بخشی اساسی از کل پروسه‌ای است که در موردش صحبت کردم. اما فرق است میان داشتن تفکر انتقادی و انتقادهای ناچیز. آدم‌هایی که دائماً از همه چیز عیب‌جویی می‌کنند کارشان غلط است. نه فقط به خاطر اینکه کوته فکرانه است بلکه برای اینکه غیرعلمی است. بعداً به این مساله باز خواهم گشت.

داشتن انضباطِ معرفتشناختی به چه معنا است و چرا مهم است؟ این امر ربط دارد به داشتن دید گسترده، کلنجار رفتن و فعالانه درگیر شدن با مسایل فکری در سطوح مختلفِ داخل و اطراف حزب و به جریان انداختن آن نوع تصفیه‌ای

که لازم است به طور دائم داشته باشیم. اگر واقعاً نسبت به این پروسه رویکردی علمی داشته باشید و دارای روش و روحیه‌ای باشید که از آن رویکرد علمی بلند می‌شود و ملازم آن است، آنگاه پروسه‌ای زنده و به این معنا پروسه‌ای دلپذیر البته همراه با ناکامی‌ها خواهید داشت. اما هدف این نیست که صفا یا ناکامی داشته باشیم. هدف تغییر جهان است. از سوی دیگر، خودِ این پروسه، با هدف ما همگون است و لازم است دارای روحیه و از آن مهم‌تر، روش و رویکردی همگون با آن نیز باشد. این پروسه و دگرگونی‌های بسیار بیشتری در این زمینه لازم است. منظورم این نیست که در خود فرو برویم و کلی کلنجار درونی در میان صفوف کوچک انقلاب و حزب (که در این مقطع بیش از اندازه کوچک است) داشته باشیم. این کار باید از طریق رفتن به جهان بیرون و کلنجار رفتن با مردم در گستره‌ی جامعه صورت گیرد اما این کار در صفوف خودمان نیز .پیش برود

سر خم نکردن ... تضادمنديِ ضرورت را تشخيص دادن

بنابراین، ضرورت هست. اما ضرورت تضادمند است. وجود ضرورت را نباید مثل «اوه! چه مشکلی» نگاه کرد. زیرا، ضرورت صرفا مترادف با سختی و موانع نیست.بلکه، تضاد است. اگر تضادمندی ضرورت را درک کنید، آنگاه به تلهٔ دترمینیسم نخواهید افتاد؛ و اگر سنتز صحیح را در دست داشته باشید، آنگاه می توانید ببینید که از یک طرف جسمیت بخشی، خودرویی، دنباله روی از توده ها (یعنی، وقتی مردم به حرکت در می آیند، فقط به حرکت نگاه کنی و نه به محتوای آن) و از طرف دیگر، دترمینیسم یکدیگر را متقابلا تقویت می کند. اینها خودشان شکلی از سنتز perverseاز اوضاع هستند

اگر کمونیست ها یا دیگران که می توانند جهان را تغییر دهند، رویکرد علمی نداشته باشند، حتما هم ازخودرویی دنباله روی خواهند کرد و به جسمیت بخشی خواهند افتاد و هم به شکل دترمینیستی در مقابل ضرورت سر خم خواهند کرد. و جهت گیری برای که و برای چه مطرح است -- ببینید، این است آن چه می خواهم به انواع اپورتونیست های عوضی و نمایندگان بورژوازی بگویم:

متاسفم، اما اینجا یک مشکل هست و آنهم این است که اگر بخواهم در مقابل ات خم شوم، بازهم توده های مردم فاک خواهند شد و دوباره و دوباره فاک خواهند شد. و به این علت است که نمی توانم در مقابل ات سرخم کنم. نه به خاطر این که من از تو کله داغ تر هستم. نه به خاطر این که من از تو باهوش تر هستم. نه به خاطر اینکه من جوهر خاصی دارم، یا آدم بهتری از تو هستم و از این جور چیزها. بلکه به خاطر این فکت لامصب که علم به من می گوید و مرتبا درک من را از آن عمیق تر می کند که اگر در مقابل این سرخم کنم، شرایط وحشتناکی که توده های مردم در اسارت اش هستند، بردهٔ دست و پا زنجیر شده اش هستند، و به شکل های هولناک ستم و استثمار می شوند، دست نخورده خواهد ماند و ممکنست این شکل ها عوض شوند اما همیشه وحشتناک خواهند این علتاست که باید علیه همهٔ این شرایط و برای ایجاد جامعه ای بنیادا متفاوت بجنگیم. به این علت است که ما باید به شدت علمی نگاه کنیم تا در عمل بتوانیم آن طور که باید، برای این هدف بجنگنیم. بنابراین، این اولین نکتهٔ فوق العاده مهم است که در چارچوب بحث عام پایه های مادی انقلاب و روش (متد) انقلاب کردن، می خواستم بگویم. به عبارت دیگر، ربط دارد به موضوع پایه های مادی انقلاب. حال می خواهم مستقیم تر در مورد روش (متد) و رویکرد علمی صحبت کنم.

یک روش (متد) و رویکرد علمی – ماتریالیسم و دیالکتیک

مستقیم برویم سراغ روش و رویکرد علمی. کمی قبلا در این مورد صحبت کرده ام. اما می خواهم مروری کنم و حداقل چند تا از مسائل کلیدی را که در این روش و رویکرد علمی درگیر هستند، شناسایی کنم. قبلا گفته ام که کمونیسم، سیستماتیک ترین، همه جانبه ترین، جامع ترین روش و رویکرد علمی است. چرا این طور است؟ آیا به خاطر ادعای ماست؟ و اینکه هر کس دیگر بورژوا و خرده بورژوا هستند و بنابراین غیر علمی اند؟خیر. ربط دارد به شالودهٔ پایه ای و روش پایه اِی ماتریالیسم و دیالکتیک و سنتز این دو. کمونیسم یا مارکسیسم به موازات آنکه به مثابه یک علم تکامل می یابد، به شدت ماتریالیستی است. به این معنا که منسجم ترین درک از این فکت را دارد که کل واقعیت هیچ نیست مگر واقعیت مادی و این که واقعیت مادی یک هستی عینی است، و توسط ایده

های افراد تعیین نمی شود. یا می تواند تحت تاثیر برهم کنش مردم بر روی واقعیت مادی قرار بگیرد اما وجود آن واقعیت مادی وابسته به مردم و ایده های آنان یا برهم کنش آنان با واقعیت مادی نیست. به این معنا، مستقل از مردم و افکار آنها و برهم کنش آنها با واقعیت، وجود دارد. واقعیت از ماده تشکیل شده است. از چیزهایی که حرکت کرده و تغییر می کنند و با دیگر شکل های ماده برهم کنش می کنند و بله می توانند تحت تاثیر موجودات آگاه که انسان عالیترین و فشرده ترین آن است (حداقل بر روی این سیاره چنین است و به خاطر بحث کنونی فعلا وارد موضوع امکان وجود حیات در سیارات دیگر نمی شویم) تغییر کند. اما در همان حال، برای این که واقعا ماتریالیست پیگیر باشیم، حتما باید دیالکتیکی باشیم: یعنی بفهمیم که واقعیت مادی صرفا وجود ندارد. بلکه بر حسب داشتن تضاد وجود دارد و تضاد شیوهٔ وجود چیزهای مادی و به طور کلی واقعیت مادی است؛ نه تنها ماده وجود دارد بلکه تضاد دارد و با تضاد حرکت می کند. تضاد در هر چیزی، تضاد در همه چیز، تضاد میان چیزهای خاص و نسبتا مجزا(شکل های خاص نسبتا مجزای مادهٔ متحرک) وجود دارد.

بنابراین، اگر سنتز این دو جنبه (یعنی درک هر دو جنبهٔ ماده را: ماتریالیسم و دیالکتیک آن) را داشته باشید (دیالکتیک اشاره دارد به درک این که همه چیز در حالت تضادمند وجود دارد و با تضاد حرکت می کند) و سنتز صحیحی از این دو را انجام دهید، می توانید به واقع، کاملا علمی باشید. نه در هر کاری که به طور ذهنی می کوشید انجام دهید، بلکه به واقع در هر کاری، به پیگیرترین و سیستماتیک ترین و جامع ترین وجه علمی باشید. که البته به معنای آن نیست که همیشه این طور خواهید بود. این ربط دارد به نکته ای که قبلا در مورد انسان ها و محدودیت هایشان صحبت کردم. اما شیوه ای که انسان ها می توانند پیگیرترین، سیستماتیک ترین و جامع ترین وجه علمی باشند همینطور است و این شامل یادگیری از اشتباهاتشان است.

برای همین است که ما این را می گوییم. یک شعار نیست. و دهن کجی نیست که آهان ما از شما علمی تر هستیم. پایه در واقعیت مادی دارد و درک صحیحِ واقعیت مادی و حرکت و تکامل آن و نیروهای محرکهٔ آن حرکت و تکامل، و درهم تنیدگی دو جنبه از تمام هستی است: یعنی، هم ماده است و هم شیوهٔ وجود ماده، تضاد است. ماده، بر اساس تضادهایش و برهم کنش آن با ماده دیگر که آنهم از تضاد تشکیل شده است، حرکت می کند. این، شیوه وجود ماده است. نه

اینکه ما می گوییم یا خدا آن را اینطوری آفریده. بلکه ماده این طور است. و این درکی است که انسان کشف کرده است و مارکسیسم در سطح عالیترآن را سنتز کرده است.

سنتزنوین

کاربست سنتزنوین در این باره چیست. خیلی وارد بحث سنتزنوین نمی شوم، و باید در مجال دیگر بحث کنیم. اما سنتزنوین، یک عمق بیشتر و سنتز کامل تر را در رابطه با روش (متد) علمیِ ماتریالیسم دیالکتیکی نمایندگی می کند و بنابراین، روش (متد) و رویکرد علمی کامل تر است. سنتزنوین، برخی جوانب ماتریالیسم مکانیکی یا جسمیت بخشی و حتا متافیزیکی را که فرعی بودند اما تاثیرات زیادی در تاریخ جنبش کمونیستی بر روی آن داشته اند، نقد کرده است. مثلا به واسطه انگارهٔ «حقیقت طبقاتی» به مسائل برخورد کردن. «حقیقت طبقاتی» به این معنی است که طبقهٔ یا طبقات تحت ستم دارای حقایق خودشان هستند و این چیزی است که باید اتکا کنیم و نه این که یک واقعیت مادی هست و رویکرد علمی نسبت به آن واقعیت (به جامعه، به طبیعت، به رابطه درونی میان جامعه و طبیعت و به روابط میان انسان هایی که جامعه را می سازند) باید داشت و از هر منبع موجود یاد گرفت و بابه کاربست ماتریالیسم دیالکتیک آموخته ها را سنتز کرد به حقیقت مسئله رسید.

به عبارت دیگر، کمونیسم یک گسست رادیکال است. تشبیهی می شود نسبت به داروین: درک از جامعه و نوع بشر که جامعه را می سازد، و روابط اجتماعی و تمامی روابط میان انسان ها (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره) و برهم کنش میان تمام آنها با طبیعت، همانقدر پس از مارکس بنیادا متفاوت است که بیولوژی پس از داروین. این یک حقیقت است و حقیقتی بسیار مهم است و باید شالوده ما باشد. در همان حال، این به معنای آن نیست که نمی توان و نباید از دیگران که قبل از ما در اعصار قبل بودند یا امروز از مردم و از کسانی که بیان کنندهٔ نظرات طبقات مختلفی هستند که در نهایت متفاوت از پرولتاریا می باشند، چیزی نمی آموزیم. گفتن این که بیولوژی، پس از داروین بنیادا متفاوت است به معنای آن نیست که نمی توان از کسی که مخالف داروین است چیزی آموخت. اما به معنای آن هست که ما دارای چارچوب

بنیادا متفاوت، دارای متد و رویکرد (و اگر بخواهیم خام بگویم: دارای یکرشته ابزار) دیگر هستیم که بسیار تکامل یافته تر است و می توانیم از آن برای فهم همه چیز از جمله افکار کسانی که عمدتا افکارشان غلط است استفاده کنیم.

بنابراین، اگر شما این درک صحیح را داشته باشید (و این چیزی است که سنتزنوین کمونیسم که من تکامل داده ام، بیش از قبل بر آن پافشاری می کند و نه اینکه در زمان مارکس و لنین و مائو نبود که مسلما بود) شما می توانید از کسانی که با شما مخالف اند و کسانی که عموما یا عمدتا افکار غلط دارند، یاد بگیرید. این چیزی است که سنتز نوین تاکید بیشتری کرده است: سنتزصحیحی باید ایجاد کرد میان از یک طرف، تشخیص این که کمونیسم یک گسست رادیکال است و از طرف دیگر، باید بر مبنای آن گسست رادیکال دارای متد و رویکرد آموختن از همه چیز باشیم. نه این که از آن افکار غلط دیگران دنباله روی کنیم یا آن را اتخاذ کنیم و خودمان را به آنها منطبق کنیم، بلکه دارای رویکرد یادگیری از واقعیت با روش علمی باشیم.

علم چیست، روش علمی کدام است؟

علم قبل از هرچیز به معنای متکی کردن خود بر واقعیت، واقعیت مادی است. متکی کردن خود بر این درک است که واقعیت از ماده متحرک تشکیل شده است.

بلکه همچنین به معنای برهم کنش با واقعیت مادی وسیع تر، انباشت شواهد بر مبنای این برهم کنش (نه به شکل راندوم بلکه بر مبنای داشتن یک هیپوتز، که می دانید موقتی است، هیپوتز است، تئوری های کاملا تکامل یافته نیستند. برهم کنش با بقیه واقعیت مادی برای انباشت شواهد در رابطه با چیزی که دارید تحقیق می کنید. و سپس، از منابع گوناگون و مختلف استفاده کردن، سنتز کردن و شناسایی انگاره ها (روندهای مکرر=پترن ها) در درون آن بخش از واقعیت که دارید در مورد آن تحقیق و کشافی می کنید و شواهد در رابطه با آن انباشت می کنید – سنتز کردن تا سطح عالیتر و سپس نتیجه گیری های مناسب از آن. و سپس دوباره به واقعیت بازگشتن و آن را به آزمون گذاشتن برای دیدن این که آنچه سنتز کرده اید به درستی بازتاب واقعیت هست، اگر به درستی پیش بینی

می کند که در واقعیت چه چیزی می تواند اتفاق بیفتد و چه چیزی نمی تواند – منظورم پیش بینی کوته نظرانه نیست بلکه به معنای اساسی و کلی است.و این یک فرآیند با دوام است. یک بار برای همیشه نیست. اما این فرآیند از مراحل کیفی گذر می کند. سنتز کردن یک جهش کیفی است. آن را دوباره به واقعیت برگرداندن و با واقعیت مقابله کردن و نتیجهگیری ها را از آن بیرون کشیدن یک جهش دیگر است. این اساسا چیزی است که مائو در «در باره پراتیک» تشریح می کند: جهش از شناخت حسی به شناخت عقلانی، شناخت سنتز شده و سپس دوباره به پراتیک رفتن و انباشت بیشتر و غیره.

بنابراین، علم در هر میدانی، در هر تلاش خاص بشری یا عرصه فعالیت و دانش، همین است. و علمی بودن یعنی این و این کاریست که باید انجام دهیم. این چیزی است که سنتزنوین نسبت به اهمیت آن دارد بیان سنتز شده و فشرده می دهد. این است چیزی که ما خودمان را به آن متکی می کنیم و نه چیزی که مُد و رایج است.نه گرایش های دنباله روی. و نه جمع آوری کردن سرمایه در نتیجهٔ گفتن اینکه ما حقیقت را نمایندگی می کنیم. بلکه رویکرد علمی.

اگر شما روش و رویکرد علمی نداشته باشید، خطر آن است که گمراه شوید، به شما کلک زده شود و توسط هر پدیده ای و هر نوع نیرویی، هر روندی، هر اپورتونیستی، هر شارلاتانی گمراه شوید. زیرا، دارای مبنایی برای به آزمون گذاشتن حرف های آدم ها و سنجش حقیقتی یا غیر حقیقی بودن آنها ندارید. حتما با هر آن چه که سکهٔ رایج است جهت گیری خواهید کرد یا با تفکر و باورهای اکثریت در این مقطع یا آن مقطع همراه خواهید شد؛ یا نگاه خواهید کرد به این که چه کسی یا کدام رشته باورها، دارای نفوذ و آتوریته بیشتر هستند. شما هیچ راهی برای سره ناسره کردن حقیقت از غیر حقیقت نخواهید داشت و صرفا به این طرف و آن طرف کشیده خواهید شد و دائما، دیگران دماغتان را گرفته و شما را این طرف آن طرف و نهایتا به جاهای بد خواهند کشید. حتا اگر آدم های با حسن نیست و خوبی روی شما تاثیر دارند اما روش و رویکرد علمی نسبت به واقعیت و وقایع ندارند، آنها نخواهند توانست شما را به سمتی هدایت کنند که لازم است بروید؛ به سمتی که بشریت به آن نیاز دارد و در این مقطع از تکامل تاریخی، برایش امکان پذیر است. این چیزی نیست که به طور متافیزیکی، تقدیر الهی یا فرآیند تکامل تاریخی مقدر شده باشد. بلکه، اکنون تاریخ، در عمل و از طریق برهم کنش میان ضرورت و تصادف، و نیروها و دینامیک

های زیربنایی و عمل آگاهانه انسان ها بر امور، به نقطه ای رسیده است که ضرورت و امکان رفتن رفتن به نقطه ای دیگر را ایجاد کرده و باید به سمت آن رفت. و اگر شما به این واقعیت، به طور علمی نگاه نکنید و به طور علمی رفتار نکنید؛ اگر از کسانی تاثیر می گیرید و توسط کسانی رهبری می شوید که علمی نیستند، هرگز به آن سمت و آن نقطه نخواهید رفت. یا اگر اجازه دهید کسانی که علمی نیستند رهبری کنند و بر دیگران تاثیر بگذارند، هرگز به آن سمت نخواهید رفت. به جای این کار باید رویکردهای غیر علمی را به چالش بکشید و در یک بازهٔ زمانی آنها را شکست دهید – البته به روش خوب و نه دگماتیستی و یا سیخکی، بلکه به روشی که دارای محتوای بسیار است، بسیار اصولی است و هر وقت لازم باشد که اغلب لازم است، تیز است. منظور از شکست دادن آن این است که محتوای غلط آنها را افشا کنید و کسانی را که تحت نفوذشان هستند از زیر نفوذشان بیرون بکشید: نه به این خاطر که مسابقه ای است میان افرادِ خودنما یا روایت های متفاوت یا گروه بندی های اجتماعیِ مجزا از توده های مردم. بلکه، به خاطر چیزی است که علم در مورد منافع و نیازهای توده های وسیع مردم در جهان و در نهایت بشریت به ما می گوید: این که به واقع این منافع و نیاز چیست و در مقطع کنونی تاریخ، دست یابی به .آن ممکن است

اینجا می خواهم بر چند نکته دیگر که مربوط به سنتزنوین هستند اشاره کنم و در ادامه به چند نکته خاص دیگر بپردازم. یکی از آنها که در سنتز نوین بسیار مهم است، اهمیت پیروی از حقیقت است. به عبارت دیگر، پیگیری در علمی بودن. سنتزنوین، مصرانه بر این امر پافشاری می کند. نباید به دنبال روایت ها افتاد یا بر اساس «حقیقت طبقاتی» حرکت کرد و با حقایق متفاوت یا روایت های گروه های هویتی متفاوت همراهی کرد. بلکه، واقعیت مادی را فقط با نگاه علمی به آن، می توان فهمید. اما فقط این نیست. مایک ایلای، در «9 نامه» خود گفته است : خب، اگر وارد دانشگاهی بشویم و بگوییم، آهای ما اکنون یک ایده رادیکال جدید داریم! ما در جستجوی حقیقت هستیم! واقعا فکر میکنید کسی را می توانید تحت تاثیر قرار بدهید؟ نقل به معنی کردم

جواب ما به این حرف مایک ایلای این است: اولا، بله! زیرا بنیادا متفاوت از آن

چیزی است که این روزها در دانشگاه ها، از جمله در میان به اصطلاح افراد مترقی دانشگاهی، حاکم است و رواج دارد. آن چه رایج است، بیهوده گویی های نسبی گرایانه و پست مدرنیستی است که واقعیت عینی و حقیقت عینی را انکار می کند و حقیقت را صرفا به مثابه روابط قدرت یا روایت ها یا پارادایم ها می داند. بنابراین، بله. سنتزنوین بر اهمیت پیگیری در گرفتنِ سمتِ حقیقت و به عبارت دیگر، پیگیری در علمی بودن، تاکید می کند و این بسیار مهم است. اما، اساسی تر و بسیار مهمتر، سنتز و به کاربستن آن در پیش برد مبارزۀ انقلابی به سمت هدف نهایی کمونیسم است. در این جا موضوع بسیار مهمی هست که فکر می کنم اصلا خوب درک نشده و آنهم تاکید سنتزنوین بر اهمیت رابطۀ واقعی، رابطۀ دیالکتیکیِ میان درک حقیقت از یکسو، و پیش برد مبارزه برای کمونیسم، از سوی دیگر است. وقتی می گویم «رابطه دیالکتیکی» میان این دو، یعنی این که رابطه ای متضاد است اما سنتزی میان آن ها می توان به وجود آورد. این درک، نسبت به درک های قبلی از کمونیسم و این که کمونیسم چیست یک پیشرفت است (و وقتی می گوییم پیشرفت، به معنای آن نیست که قبلا هیچ عنصری از آن وجود نداشت. بلکه منظور سنتز بیشتر مساله است).

به این خاطر است که در سخنرانی «بحث با رفقا در باره معرفت شناسی» گفتم ما باید حقایقی را که ما را شرمنده می کند به رسمیت بشناسیم. زیرا اگر این کار را نکنیم، یعنی در علمی بودن پیگیر نیستیم و ما به اندازه کافی وارد اعماق واقعیت نخواهیم شد که بتوانیم آن را به سمت هدف کمونیسم تغییر دهیم. مساله این نیست که ما حقایقی را که آدم را شرمنده می کند دوست داریم. بلکه مساله این است که اگر هستند و حقیقت دارند، اگر بازتاب صحیح واقعیت هستند ما باید آنها را قبول کنیم و در بر بگیریم. باید با آنها روبرو شویم و فهم آن را تبدیل به بخشی از روش و رویکرد علمی مان و بخشی از بدنۀ انباشت دانشی که به طور علمی به دست آمده بکنیم. دانشی که به ما کمک می کند در مبارزه برای تغییر جهان به سمت هدف نهایی کمونیسم پیشروی کنیم.

بنابراین، این نکته مهمی از معرفت شناسی است. صرفا این نیست که آهای ما در جستجوی حقیقت هستیم! بله هستیم و باید در این کار پیگیر باشیم و به عبارت دیگر، باید پیگیرانه نگاه علمی به واقعیت داشته باشیم. اما همچنین، این را باید بفهمیم که از این طریق، از طریق دست یافتن به عمیق ترین و غنی ترین درک از واقعیت، با تمام ماهیت اساسی اش و همچنین تناقضات و حرکت

و تکاملش، می توانیم به کمونیسم برسیم و مردم را در این راه رهبری کنیم و با آنها مبارزه کنیم که وارد مسیر رفتن به سمت کمونیسم بشوند و در آن بمانند و به زیر بال بورژوازی نروند و به دنبال خرده ریزهایی که بورژوازی می پاشد و رشوه هایی که می دهد، به اردوی امپراتور برنگردند.

فصل دوم

رویکرد استراتژیک به انقلاب و رابطۀ آن با مسایل اساسی اپیستمولوژی و متد (روش)

گزیده ای از مقاله « رویکرد استراتژیک به انقلاب و رابطۀ آن با مسایل اساسی اپیستمولوژی و متد»

باب آواکیان

اوت 2014

می خواهم بانگاهی به شش پاراگرافی که در بخش دوم از سخنرانی «انقلاب و رهایی بشریت» بر آن تمرکز کردم شروع کنم و مقداری در آن کند و کاو کنم. آن شش پاراگراف تحت عنوان کلیِ «چه باید کرد غنی شده» و عنوان خاص «تسریع در حین انتظار» است. این عنوان خاص فشردۀ کل رویکرد ما در زمینۀ انقلاب کردن است. در ادامۀ «تسریع در حین انتظار» اضافه شده است: «در مقابل ضرورت تسلیم نشدن». و ضدیت میان جهت گیری صحیحِ تسریع در حین انتظار، از یک طرف و گرایش بسیار رایجِ تسلیم ضرورت شدن، از طرف دیگر، تضاد مهمی است که باید بیشتر بررسی کنیم.

پاراگراف دوم از این شش پاراگراف اینطور شروع می شود: «قبلا در مورد بینش و رویکرد رویزیونیستیِ "واقع گرایی قدرگرایانه" (رئالیسم دترمینیستی) صحبت کردم». در وسط پاراگراف می گوید: «گرایش "واقع گرایی قدرگرایانه" واقعا یا کاملا تضادمند بودن واقعیت را درک نمی کند. از جمله درک نمی کند با هر ضرورتی که مواجه می شویم خود آن ضرورت تضادمند است.» در چارچوبی دیگر و به طور مکرر تاکید کرده ام که پایۀ انقلاب در همان تضادمند بودن سیستمی است که باید سرنگونش کنیم. یعنی، سیستم سرمایه داری امپریالیستی. پایۀ انقلاب در تضاد اساسی این سیستم، تضاد اساسی میان تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی-کاپیتالیستی (و قوه محرکۀ آنارشی که بیان عمدۀ این تضاد اساسی است اما دیگر تضادهای اجتماعی هم از آن سربلند میکنند یا در درون آن ادغام می شوند) است. پایه انقلاب در دینامیک های سیستم سرمایه داری، در تضادهایی است که این سیستم به هیچ طریق اساسی نمی تواند حل کند و مطمئنا نمی تواند آن ها را به گونه ای حل کند که به نفع توده های مردم و در نهایت بشریت باشد.

پایهٔ مـادیِ انقلاب همیـن اسـت و نـه ایـن کـه مـردم در ایـن یـا آن دوره چـه فکـر مـی کننـد، چنـد نفـر بـا انقـلاب هسـتند یـا نیسـتند، آیـا بـرای انقـلاب کف مـی زنند یـا نمـی زننـد. هیـچ یـک از ایـن هـا پایـهٔ انقلاب نیسـتند. پایـه انقـلاب در تضادهـای خـود ایـن سیسـتم نهفتـه اسـت.

ایـن آن چیـزی اسـت کـه "واقـع گرایـی قدرگرایانـه" درک نمـی کنـد یـا کامـلا درک نمـی کنـد. یعنـی تضادمنـد بـودن واقعیـت و ایـن را درک نمـی کنـد، همـان ضرورتـی کـه بـا آن مواجهیـم نیـز تضادمنـد اسـت. جـای دیگـر هـم گفتـه ام، ضـرورت صرفـا بـه طـور مجـرد ضـرورت نیسـت یـا صرفـا مانـع یـا پروبلـم یـا مشـکلاتی کـه بایـد بـر آن هـا فائـق آمد نیسـت. خـودِ ضـرورت تضادمنـد اسـت و بایـد آن را بـه همیـن صـورت درک کـرد. ضـرورت را بـر ایـن پایـه کـه متضـاد اسـت مـی تـوان تبدیـل بـه آزادی کـرد -- بـه شـرط آن کـه تحلیـل صحیحـی از آن داشـته باشـیم و بـر یـک پایـهٔ علمـی بـرای تغییـر ضـرورت حرکـت کنیـم.

مـاده و آگاهـی، عوامـل عینـی و ذهنـی – یـک درک زنـدهٔ ماتریالیسـتی دیالکتیکـی

در همـان پاراگـراف ادامـه داده و مـی گویـد: «پـس، یکـی از خصوصیـات اصلـی "واقـع گرایـی قدرگرایانـه" ایـن اسـت کـه بـر روی هـر درکـی کـه بیـان رابطـهٔ دیالکتیکـی میـان عوامـل ذهنـی و عینـی باشـد بـه عنـوان "ولونتاریسـم" خـط بطـلان مـی کشـد و بـه جـای ایـن کـه بـه فرآینـد هـا و پدیـده هـا بـه صـورت زنـده و متحـرک و متغیـر نـگاه کنـد، آن را تـک خطـی، یـک پدیـدهٔ یکدسـت و مـوزون کـه هیـچ تضادمنـد نیسـت مـی بینـد. ایـن نیـز موضـوع بسـیار مهمـی اسـت. زیـرا همـه چیـز تضادمنـد اسـت، از جملـه جامعـه بشـری و کنـش آن بـا بقیـهٔ واقعیـت، بـا طبیعـت. و همیـن واقعیـت پایـهٔ آن اسـت کـه جوانـب مختلـف تضـاد بـه یـک دیگـر تبدیـل شـوند. مائـو ایـن مسـاله را خاطرنشـان کـرد و گفـت، آگاهـی مـی توانـد تبدیـل بـه مـاده شـود (منظـورش آن نیسـت کـه آگاهـی، یـک شـکل از مـادهٔ در حرکـت نیسـت. بلکـه، دارد در مـورد واقعیـت مـادی بـه طـور گسـترده صحبـت میکنـد و دارد در مـورد رابطـهٔ

میان شکل خاصی از مادهٔ در حرکت که آگاهی انسان است با واقعیت مادیِ گسترده تر صحبت میکند). روی این نکته مهم کمی تامل کنیم.

بیایید یک تغییر را در نظر بگیریم. تغییر واقعیت عینیِ (که بیرونِ آگاهی انسان قرار دارد) به آگاهی انسان. اگر کمی فکر کنید می بینید که این امر مرتبا اتفاق می افتد. آدم ها با واقعیت عینی کنش می کنند و این امر در آگاهی انان بازتاب می یابد: آنها تحلیل می کنند، سنتز می کنند. و سپس آن چه که عینی بود تبدیل به بخشی از آگاهی شان می شود و به قولی می شود درک ذهنی شان. منظورم از «ذهنی» غلط بودن یا متکی بر تعصب یا روش غیر علمی نیست بلکه منظورم از ذهنی در این جا فاعل است، آدم هایی با آگاهی و رابطهٔ آن با واقعیت عینیِ خارج از آن آدم ها. واقعیت عینی تغییر پیدا میکند به ذهنی. به این معنا که آدم ها نسبت به امور آگاه می شوند و در نتیجه برای تغییر آن ها در جهت خاصی حرکت می کنند. پس، این یک راه است که مادهٔ خارج از آگاهی انسان تبدیل می شود به آگاهی. آن طرف معادله هم حقیقت دارد. آدم ها بر پایهٔ تحلیل ها و سنتزهایی که بر پایهٔ کنش با واقعیت انجام می دهند پا به جهان خارج گذاشته و دست به عمل می زنند و به این ترتیب، بر واقعیت عینی تاثیر گذاشته و آن را عوض می کنند. و بنابراین ذهنی (به معنای آگاهی فاعل، ماده آگاه) پا بیرون گذاشته و واقعیت عینی بزرگتر را تغییر می دهند و به این ترتیب بخشی از واقعیت عینی بزرگتر می شوند. یعنی آگاهی با عمل کردن بر روی واقعیت عینی بزرگتر و تغییر آن خودش تبدیل به بخشی از آن می شود. وقتی آدم ها تسلیم ستم می شوند زیرا هیچ راه برون رفتی را نمی بینند، این یک چیز است. اما وقتی امکان و ضرورت را می بینند و نسبت به امکان و ضرورت دست به عمل زدن برای تغییر واقعیت آگاه می شوند آنگاه آن را تغییر می دهند. این را می توانید در تاریخ هر کشوری ببینید.

برای مثال به جنبش دهۀ 1960 بنگرید. ایالات متحده صرفا یک نمونه است که چگونه اوضاع عینی تغییر کرد. هرچند که متاسفانه تا یک انقلاب پیش نرفت. حتا در دوران گذشتۀ عصر بورژوایی، به طور نمونه انقلاب فرانسۀ ا در عصر انقلاب کمونیستی در شوروی و چین تغییرات کیفی توسط مردمی که آگاهانه بر روی واقعیت عینی عمل می کردند به وجود آمد و اعمال آگاهانۀ آنان در تغییر دادن وضعیت در واقع تبدیل به بخشی از واقعیت عینی تغییر یافته شد.

این است زیربنای آن جمله که «واقع گرایی قدرگرایانه» رابطۀ دیالکتیکی میان فاکتورهای ذهنی و عینی را درک نمی کند و امور را تک خطی، به شکلی تجزیه ناپذیر و اساسا یک دست و بدون تضاد می بیند و نه به طور زنده و دینامیک و متحرک و متغیر. و به خصوص نمی بیند که قبل از به وجود آمدن یک تغییر کیفی در اوضاع و برای انجام انقلاب کمونیستی یا انقلاب پرولتری (البته «پرولتری» را به معنای جسمیت یافته به کار نمی برم بلکه در معنای کاملش دارم به کار می برم) می توان از طریق درک تضادمندیِ واقعیت، بر روی آن عمل کرد و تغییرش داد.

این نکته بسیار مهم است زیرا آدم ها مرتبا با واقعیت عینی که به واقع سخت است، برخورد می کنند و به گرایش «واقع گرایی قدرگرایانه» می افتند. آنان فقط بخشی از واقعیت را می بینند و کل تصویر را نمی بینند (بعدا بیشتر توضیح می دهم). علاوه بر این، واقعیت را به صورت تک خطی و بدون تمایز می بینند. به عبارت دیگر، واقعیت را به عنوان پدیده ای که پر از تضاد است نمی بینند و درک نمی کنند این پدیدۀ تضادمند در نتیجۀ دینامیک های آن تضادها و برهم کنشِ این تضادها با یکدیگر، که خودش بخشی از آن دینامیک های کلی است، حرکت و تغییر میکند.

این یک نکته بسیار مهم است: اگر شما به طور علمی نگاه نکنید، اگر ماتریالیسم را به کار نبرید، و به ویژه اگر ماتریالیسم دیالکتیک را به کار نبرید، به عبارت دیگر اگر خصلت تضادمند واقعیت را درک نکنید، اگر خصلت تضادمند ضرورتی که در مقابل شماست و باید آن را تغییر دهید

درک نکنید، آنگاه در مقابل ضرورت سر خم خواهید کرد. آن چه که پیشاپیش هست را مترادف خواهید کرد با آن چه می توان انجام داد. به قول لنین، آن چیزی مطلوب است که ممکن است و آن چه ممکن است چیزی است که پیشاپیش انجام شده است. همان بینش را لنین در این جا به این شکل تیز بیان کرد.

اگر شما تشخیص ندهید و اگر رویکرد ماتریالیستی نداشته باشید، به این گرایش خواهید افتاد. اگر به این امر به مثابه یک ایده آلیست برخورد کنید، که این ها صرفا یکرشته روایت یا آموزه هایی هستند در مقابل روایت ها و آموزه های دیگر، و اگر واقعا بر اساس واقعیت عینی حرکت نکنید، به عبارت دیگر اگر صرفا بر اساس ذهنی حرکت کنید، یعنی تعصب، موضع گیری و گرایشی که پایه در واقعیت عینی ندارد و صرفا پایه در آرزوها و دُعاهای تان یا غیره دارد حرکت کنید، حتا به دعا کردن نخواهید رسید! حتا شانس آن را نخواهید داشت که واقعیت عینی را تغییر دهید چه برسد به این که واقعیت عینی را به طور اساسی و جامعه را به طور رادیکال تغییر دهید، نظام موجود را سرنگون کنید و یک سیستم بنیادا متفاوت را به وجود آورید. زیرا صرفا بر اساس افکاری حرکت خواهید کرد که شما یا دیگران پخته اید و هیچ ربطی به واقعیت ندارد. تغییر واقعیت، حتا زمانی که واقعا به طور علمی به آن نگاه کرده و طبق آن حرکت می کنید، خودش به اندازه کافی سخت هست. چه برسد به این که اینطور حرکت نکنید و اگر اینطور حرکت نکنید حتما در نهایت به جای بدی خواهید رسید. در همان حال، اگر به واقعیت به صورت تک خطی و به ویژه ایستا و نامتغیر نگاه کنید و نبینید که واقعیت تضادمند است و در نتیجهٔ پویش تضادهایش در حرکت و تغییر است، آنگاه اصلا امکان و پایهٔ هرگونه تغییر و مسلما هرگونه تغییر بنیادین را نخواهید شناخت.

به این ترتیب، سوال پایهٔ انقلاب در کجا نهفته است و با چه روش و رویکرد و اپیستمولوژی می توان آن را (پایهٔ انقلاب در کجا نهفته است) تشخیص داد و تحلیل صحیحی از آن به دست داد، منطبق می شود با این مساله که آیا شما به واقع می توانید جامعه را تغییر دهید، آیا جهت گیریِ تغییر آن را در پیش می گیرید یا امکان را نمی بینید و اگر هم با

جهت گیریِ تغییر شروع می کنید اما در میانهٔ راه به محض برخوردن به موانع واقعی آن را ترک می کنید و در مقابل ضرورت تسلیم می شوید یا اینکه به ولونتاریسم می افتید و سعی می کنید صرفا با دست زدن به عمل های اراده گرایانه واقعیت عینی را بر اساس یک تحلیل ذهنی که پایه ای علمی ندارد عوض کنید. اما، واقعیت عینی را نمی توان به این طریق عوض کرد و مسلما در جهت بهتر، یعنی به طور رادیکال و رهایی بخش و به سوی هدف کمونیسم نمی توان عوض کرد.

همهٔ این نکات در دو پاراگراف اول فشرده شده است. در این جا به طور خاص داشتیم به پاراگراف دوم (از بخش دوم) «انقلاب و رهایی بشریت» نگاه می کردیم. موضوعات زیادی در این شش پاراگراف فشرده شده است. قدر مسلم، این پاراگراف دوم از آن هایی است که بسیاری مسایل را به طور فشرده در خود دارد و واژه ها و مفاهیمی استفاده شده است که سطح بالایی از تجرید هستند زیرا مقدار عظیمی از مسایل را فشرده می کنند. نباید به این واژه ها و مفاهیم نگاه کنیم و بگوییم: «من که نمی فهمم یعنی چه پس بروم به چیز دیگری برسم» یا اینکه «مسایل وزینی هستند اما من معنایش را نمی فهمم». خیر! باید در آن ها عمیق شویم و با نکاتی که در آن فشرده شده است به طور جامع دست و پنجه نرم کنیم.

«هیچ کس نمی تواند بگوید»، یک حکم علمی است و نه جهت گیری و رویکرد آگنوستیکی و بی هدف

در این شش پاراگراف کمی پایین تر برویم. می خواهم کمی تامل کنم در پاراگرافی که با این جمله شروع می شود: «این حقیقت است که ما شرایط عینی را صرفا با تکیه بر اراده مان یا حتا صرفا با اعمال خودمان نمی توانیم به طور کیفی عوض کنیم و تبدیل به وضعیت انقلابی کنیم.» در وسط آن پاراگراف نکتهٔ بسیار مهمی در مورد اشرافیت کارگری مورد بحث قرار می گیرد که از لنین گرفته شده است. می گوید، هیچ کس به طور یقین نمی تواند بگوید هنگام سررسید انقلاب،

پس، ما در مقابل خود جهانِ بزرگترِ متحرک و کیهان را داریم. بنابراین، حتا اگر به طور صحیح و بر اساس بازشناخت صحیح نقاط تمرکزِ اصلیِ تضادهای اجتماعی فعالیت و مبارزه کنیم، بازهم فرآیند های دیگری هستند که رخ می دهند و با کار ما تداخل کرده و آن را مورد هجوم قرار می دهند و بر روی آن چه در هر مقطع ما رویش کار میکنیم، بر روی نگاه مردم نسبت به مسایل و بر روی خودِ تضادهایی که رویشان کار می کنیم و غیره تاثیر می گذارند. پس معنی جمله، «هیچ کس نمی تواند بگوید» معنی محدود کننده ای نیست. و به معنای این نیست که هر کاری کنیم معلوم نیست چیز خوبی به بار آورد. خیر! اصلا چنین معنایی ندارد. نکته در آن است که ما باید در هر مقطع زمانی معین، برای تغییر وضعیت عینی در جهتی که به رهایی بشریت خدمت می کند، یعنی در جهت هدف کمونیسم سخت تلاش کنیم و به بیشترین درجهٔ ممکن، تغییرات را در این جهت به حداکثر برسانیم. اما در همان حال باید نسبت به این واقعیت هشیار باشیم که اتفاقات دیگری هم دارد در دنیا می افتد. فرض کنیم شما می توانستید بگویید: «خب، حتا اگر بهترین تحلیل را بکنیم، بیشترین تاثیر مثبت ممکن را به ویژه در رابطه با تمرکز بر تضادهای اصلی اجتماعی که بازشناخته ایم بگذاریم، در این مقطع نخواهیم توانست اوضاع را به سمت انقلاب برانیم» و حتا اگر این حرف به لحاظ علمی حقیقت داشت، آن نکتهٔ «هیچ کس به یقین نمی تواند بگوید» به این معنا است که اتفاقات زیادی می تواند بیفتد که می تواند با فعالیتی که ما برای تغییر رادیکال وضعیت می کنیم جمع شود و حتا به وضعیت انقلابی بینجامد اما ما پیش از آن احتمالش را پیش بینی نکرده بودیم. این است به کاربست نکتهٔ «هیچ کس به یقین نمی تواند بگوید» در این جا. نکتهٔ «هیچ کس به یقین نمی تواند بگوید» برای تبلیغ آگنوستیسم نیست که گویا: «اوه، کسی چه می داند؟» بلکه تبلیغ روش علمی است، از جمله تشخیص علمیِ رابطهٔ درونی میان تصادف و علیت؛ رابطهٔ میان رخدادهای بزرگتر در جهان گسترده تر، از طریق حرکت و تکامل تضادها و دینامیک های شان و آن چه ما آگاهانه برای تغییر واقعیت انجام می دهیم. درک معنای واقعی اصل «هیچ کس به یقین نمی تواند بگوید» در این پاراگراف بسیار مهم است.

اشرافیت کارگری در رابطه با انقلاب کدام طرف خواهد ایستاد. لنین تاکید کرد، هیچ کس به طور دقیق نمی تواند بگوید این قشر چگونه صف آرایی خواهد کرد. در این پاراگراف، همان نوع رویکرد و همان نوع فرمولبندی پایه ای در رابطه با مساله ای دیگر به کار برده شده است: «اگر همین اصل را به کار بریم می توان گفت، در هر مقطعی که انقلابیون بر روی وضعیت عینی کنش می کنند، هیچ کس به طور یقین نمی تواند بگوید حاصل این ابتکار عمل آگاهانه چه خواهد بود.»

در این جا توقف خواهم کرد زیرا این نکته بر میگردد به موضوعی که داشتم بحث می کردم. کنش کردن بر روی وضعیت عینی صرفا کنش بر روی یک وضعیت عینی یکدست و بی تمایز و شکاف نیست بلکه کنش کردن بر روی یک وضعیت تضادمند و تغییر آن به طریقی است که داشتم در موردش صحبت می کردم و از نکتۀ مائو شروع کردم که چگونه ماده می تواند به شعور (آگاهی) تبدیل شود و چگونه شعور (آگاهی) انسان می تواند به نوبۀ خود مادۀ وسیع تر (وسیع تر از خود انسان آگاه منظور است-م) را تغییر دهد.

پس در این جا توقف می کنم تا منظورم را از این متن روشن کنم و بگویم که درک صحیح از آن چیست: «در هر مقطعی، کنش کردن بر روی وضعیت». این به معنای آن نیست که در رابطه با وضعیت عینی هر کاری را که دارید می کنید یا فکر می کنید می توانید انجام دهید، ادامه دهید. بلکه به معنای آن است که ببینید چگونه می توان به طور فعال و به حداکثر درجۀ ممکن در هر مقطع زمانی یا هر موقعیت خاص می توان آن را تغییر داد. روی این نکته کمی بعدتر تاکید شده است.

اما در این جا نیز می خواهم تاکید کنم: هیچ کس دقیقا نمی تواند بگوید، ابتکار عمل آگاهانۀ انقلابیون، در هر مقطع معین در کنش با وضعیت عینی، چه چیزی را تولید خواهد کرد، بخشا بدین علت که هیچ کس نمی تواند پیش بینی کند نیروهای دیگر جهان چگونه عمل خواهند کرد.

خب، یک موضوع را رک بگویم. شنیده ام که این جمله به گونه ای دیگر تفسیر شده است یعنی به صورت «واقع گرایی قدرگرایانۀ»

رویزیونیستی به این شکل که: «خب، هیچ کس نمی تواند بگوید پس مهم نیست که ما چه می کنیم زیرا به واقع نمی توان گفت که نتیجهٔ کار چه خواهد بود بنابراین، کاری بی هدف است.»

خیر! به هیچ وجه چنین معنایی ندارد. معنایش این نیست که ما باید فعالیت بی هدف دنبال کنیم. برعکس، ما باید فعالیت هدفمندی را دنبال کنیم. اما نکته در آن است که جهان عینیِ بزرگتری هست که مملو از تضاد است و در نتیجهٔ دینامیک های این تضادها و برهم کنش این تضادها مرتبا دستخوش انواع و اقسام تغییرات می شود.

ما در چارچوب جهانی بسیار گسترده تر قرار داریم و هر چه در هر مقطع زمانی معین انجام می دهیم، حتا اگر بر اساس خط صحیح و در دست گرفتن تضادهای عمده و کار بر روی آنها (یعنی، مبارزه برای تغییر آن ها) باشد، هنوز چیزی به نام تصادف موجود است. یعنی، فرآیندهایی سربلند می کنند که از درون دینامیک هایی که ما رویش کار می کنیم و حتا دینامیک های بزرگتری که بازشناخته ایم برنخاسته اند. علتش آن است که انواع نیروها در کارند. نیروهای طبیعت در کارند. ما نمی توانیم همهٔ سیلاب ها، گردبادها، توفان های دریایی و غیره را پیش بینی کنیم. علم برخی را می تواند تخمیق بزند که چه پدیده ای ممکن است سر برسد اما در حال حاضر همهٔ این ها قابل پیش بینی توسط انسان نیست. علاوه بر این، کلیهٔ نیروهای اجتماعی در کار هستند: نیروهای طبقاتی مختلف و نمایندگان سیاسی و ادبی شان همه و همه در این جهان بزرگتر در کارند و عمل می کنند. و همهٔ این ها با آن چه ما انجام می دهیم، به این یا آن شکل، در این یا آن سطح دارای برهم کنش است. پس، آنطور که دو پاراگراف در باره «برخی اصول ساختن جنبشی برای انقلاب» می گوید ما همواره باید به طور علمی کار کنیم و نقاط تمرکزِ اصلیِ تضادهای اجتماعی را مشخص کنیم و روی آن ها کار کنیم (یعنی برای تغییرشان مبارزه کنیم –م). اما باید بدانیم، نیروهای دیگر نیز دارند روی همان تضادها کار می کنند (مبارزه می کنند تا آن ها را با سیاست های خود و در جهت اهداف خود عوض کنند- م) و اتفاقات بسیار زیادتری در جهان دارد اتفاق می افتد، از جمله در رابطه با طبیعت، در اینجا و در همه جا.

این نکته مربوط به نکتهٔ دیگری در انتهای همان پاراگراف است که در موردش صحبت کردم و فکر می کنم مهم است: «هرچند تغییر در آن چه برای ما عینی است، کاملا و حتا عمدتا در نتیجهٔ کار خودِ ما بر روی شرایط عینی (به یک معنای یک به یک و مستقیم) به وجود نخواهد آمد، معذالک "کار ما" بر روی شرایط عینی می تواند تغییرات معینی در آن به وجود آورد و (تاکید بر روی "و" است) در ترکیب با بسیاری عوامل دیگر، از جمله عملکرد نیروهای طبقاتی دیگر با نقطه نظرات خودشان بر روی وضعیت عینی، بخشی از برهم افزوده شدن عوامل گوناگون بشود و منتهی به تغییر کیفی در اوضاع حتا تا حد شکل گیری وضعیت انقلابی بشود. در انتهای پاراگراف می گوید: «و بازهم، تاکید بر این که هیچ کس نمی تواند دقیقا بگوید این فرایند چگونه پیش خواهد رفت، مهم است.»

و طنز در این جاست که تضاد فقط برای ما نیست بلکه برای همه نیروهای درگیر صحنه است. زیرا آن چه ما انجام می دهیم در ترکیب با بسیاری عناصر و عوامل دیگر، از جمله عملکرد نیروهای طبقاتی دیگر که بر مبنای نقطه نظر خودشان بر روی وضعیت عینی کار می کنند، می توانند در یک جا برهم انباشته شده و یک تغییر کیفی را به وجود آورد یا به وجود آوردن یک تغییر کیفی و حتا وضعیت انقلابی را ممکن کند. و طنز و تضاد ماجرا در آن جاست که این امر نه تنها برای ما بلکه برای نیروهای دیگر نیز صادق است. نیروهای دیگر نیز بر روی صحنهٔ عینی عمل میکنند و تلاش می کنند اوضاع را در جهتی دیگر ببرند که ضد رهایی ستم دیدگان جهان و در نهایت ضد رهایی بشریت است. با این وجود اگر ما صحیح کار کنیم یعنی دارای جهت گیری و روش علمی صحیح باشیم که در ماتریالیسم دیالکتیک و آن چه در بالا گفتم فشرده است، آن چه آنان برای تاثیر گذاری بر اوضاع می کنند؛ آن چه نیروهای طبقاتی و اجتماعی دیگر انجام می دهند که بر روی وضعیت عینی تاثیر بگذارند می توانند عواملی باشند که ما به نوبه خود رویش کار می کنیم که اوضاع را به سوی یک وضعیت انقلابی برانیم. پس این نکته را نباید به صورت تک خطی درک کرد که گویا: «اوه! این نیروهای طبقاتی دیگر نیز با کارهایشان دارند به

انقلاب خدمت می کنند.» خیر! آن ها در واقع دارند علیه انقلاب کار می کنند. اما این تضادمند است. آن چه آن ها انجام می دهند و تاثیرات آن چه انجام می دهند نیز تضادهایی هستند که ما رویشان کار می کنیم.

بنابراین ما با یک فرآیند زنده و متحرک سر و کار داریم و باید فرایند تغییر شرایط عینی را در جهت انقلاب کمونیستی، از جمله تغییر فکر توده های مردم را (که بعدا بیشتر به آن می پردازیم) درست بفهمیم و درک کنیم که انقلاب کمونیستی یک ضرورت است و نه یک ولونتاریسم ایده آلیستی که گویا ما گام به جهان بیرون می گذاریم و به علت آن که آن چه ما میگوییم به لحاظ اخلاقی بهتر است، پس بالاخره پیروز خواهد شد. این نگرش، شکلی ازمذهب است. یک گرایش و کشش بسیار قوی دیگر همین «واقع گرایی قدرگرایانه» است (در بخش دیگری از شش پاراگراف گفته شده است) که صاحبان این گرایش فکر می کنند تا زمانی که یک «دوس اکس ماشینا» یا عامل قدرتمند بیرونی برای نجات ما سربلند نکند و انقلاب را امکان پذیر نکند، کار زیادی از دست ما بر نمی آید و قبل از این اتفاق، انقلاب پایهٔ زیادی ندارد. حالا این عامل برای برخی از آدم ها تغییر در اوضاع عینی است، برای برخی دیگر خدا یا برخاستن توده ها (که جای خدا را گرفته). این نقطه نظرات کاملا غلط هستند و باید گسست کاملی از آن ها کرد تا بتوان در عمل کار انقلابی را پیش برد و اصول ساختن جنبشی برای انقلاب را به اجرا گذاشت.

با خواندن این شش پاراگراف و بحث هایی که تا کنون کردیم اهمیت مرور مکرر آن ها و تامل در مورد محتوای آن ها، در مورد متد (روش) و رویکردی که این شش پاراگراف پیش می گذارند، روشن می شود. قبل از پایان این بخش، نکته دیگری از این شش پاراگراف را عمیق تر می کاوم و وارد تشریح فرمولبندی دیگری می شوم. در پاراگرافی که با موضوع «دوس اکس ماشینا» شروع می شود و می گوید: «انقلاب توسط "فرمول ها" یا با عمل کردن بر اساس مفاهیم و پیش فرض های کلیشه ای انجام نمی شود. انقلاب فرآیندی بسیار زنده، غنی و پیچیده است.» این، نکتهٔ مهمی است. می دانید که رویزیونیست ها همواره به امور به شکل خط مستقیم و غیر دیالکتیکی برخورد می کنند، تضادها

را نمـی بیننـد و فکـر مـی کننـد مـی تواننـد واقعیـت را داخـل جعبـه ای کننـد کـه برایشـان قابـل مدیریـت باشـد. و مـی گوینـد، «بیاییـد نسـخه ای پیـدا کنیـم کـه نشـان مـی دهـد چگونـه امـور را پیـش ببریـم و چطـور بـه دسـتاوردهایی برسـیم کـه بـه طریقـی مـا را بـه سوسیالیسـم برسـاند. مثـلا، یـک کـم از ایـن و یـک کـم از آن را برداریـم و بـه عبـارت دیگـر، اول مـا ایـن کار را مـی کنیـم، بعـد آن کار را مـی کنیـم، بعـد ایـن کار را مـی کنیـم، بعـد آن کار را میکنیـم و اگـر فرمـول دقیقـی پیـدا کنیـم، بالاخـره ایـن هـا یـک جورهایـی بـر هـم اضافـه مـی شـوند و منجـر بـه تغییـر خوبـی مـی شـوند.» ایـن طـرز تفکـر در آن چـه مـا سـخاوتمندانه و بـا گشـاده دسـتی آن را «جنبـش» مـی خوانیـم بسـیار رایـج اسـت و مشـخصهٔ رویزیونیسـمی اسـت کـه سـعی میکنـد بـه امـور بـه شـکل فرمـول برخـورد کنـد و نمـی توانـد دینامیـک هـای زنـدهٔ اوضـاع را بـه صورتـی کـه گفتـم درک کنـد.

در ایـن جـا مـی خواهـم بـر روی ایـن نکتـه تاکیـد کنـم کـه انقـلاب بـا فرمـول هـا انجـام نمـی شـود. **امـا ایـن بـه معنـای آن نیسـت کـه مـا بایـد بـی هـدف کار کنیـم. مـا بایـد هدفمنـد کار کنیـم، بایـد رویکـرد اسـتراتژیک داشـته باشـیم و بـرای تبییـن ایـن رویکـرد اسـتراتژیک و بـرای ایـن کـه مرتبـا رویکـرد اسـتراتژیک خـود را پالایـش دهیـم و تصحیـح کنیـم بایـد دسـت بـه تحلیـل هـا و سـنتزهای علمـی بزنیـم.** امـا علـم بـه مـا مـی گویـد کـه جهـان، بسـیار پیچیـده و متحـرک اسـت و نمـی تـوان آن را در یـک بسـته بنـدی تـر و تمیـز گنجانـد و نمـی تـوان برایـش فرمولـی درسـت کـرد کـه، «اول ایـن کار را مـی کنیـم، بعـد آن کار را میکنیـم، و ایـن بـه آن منجـر خواهـد شـد ... ایـن بـه آن یکـی منجـر خواهـد شـد ... و بالاخـره نقطـهٔ نهایـی اش، شـاید در صـد سـال آینـده سوسیالیسـم باشـد.»

مـن هنـوز رویزیونیسـتی را کـه در دهـهٔ 1960 بـرای کارزار انتخاباتـی «بـاب شـیر» بـرای کنگـره کار مـی کـرد بـه خاطـرم هسـت. او از طـرف حـزب دموکـرات کاندیـد بـود امـا پلاتفرمـش ضـد جنـگ و ضـد نژادپرسـتی بـود.

---

dues ex machine

تقریبا به معنای یک قدرت ماوراء الطبیعه

او پیروز نشد اما آراء زیادی به دست آورد. وقتی شمارش آراء اعلام شد، این آقای رویزیونیست به ماها که در اداره نشسته بودیم گفت: «الان می توانم بروم خانه و خواب خوبی بکنم چون می دانم که یک سانتی متر به سوسیالیسم نزدیکتر شدیم.» نخیر! راه نزدیک شدن به سوسیالیسم این نیست. به علاوه، مساله نزدیک شدن یک سانت به یک سانت به شکلی از انواع سوسیالیسم نیست بلکه مساله این است که باید این رویکرد زنده و علمی ماتریالیسم دیالکتیکی را به کار ببرید و تشخیص دهید در هر مقطع زمانی معین نقاط تمرکزِ اصلی تضادهای اجتماعی کدام هستند و به طور هماهنگ مبارزه کنید تا تغییر به وجود آورید. اما، هم زمان باید به جهان وسیع تر و عملکرد نیروهای اجتماعی دیگر هم نگاه کنید -- نه فقط چطور بر روی تضادهایی که ما هم رویشان تمرکز کرده ایم کار می کنند بلکه به این که با تضادهای بزرگتر چه می کنند. هم زمان به طبیعت و تاثیراتی که روی جامعه می گذارد نگاه کنید و ببینید چه تاثیراتی بر بخش های مختلف جامعه و بخش های مختلف جهان می گذارد. و این که چگونه همهٔ این ها دست در دست یکدیگر تضادهای مختلف را به حرکت می اندازند یا حرکت آن ها را تغییر می دهند. و شما باید همهٔ اینها را، به یک معنای پایه ای در رویکرد استراتژیک در پیش برد مبارزه برای تغییر جهان عینی به سوی هدف نهایی کمونیسم و هدف فوری تر سرنگونی نظام موجود و استقرار سوسیالیسم با دیکتاتوری پرولتاریا، به حساب بیاورید.

حال می رسیم به آخر مطلب یعنی جمعبندی. در انتهای شش پاراگراف می گوید: «اگر به اوضاع به صورت خط مستقیم نگاه کنید آنگاه فقط امکاناتی را که بسیار سرراست هستند خواهید دید.» تضادها را نخواهید دید و چشم بند خواهید داشت و فقط چیزهایی را که درست مقابل شما هستند خواهید دید و آنطور که در آن جا گفته می شود: «یک نوع چشم بند خواهید داشت.» اما، «از طرف دیگر، اگر دارای رویکرد صحیح ماتریالیست دیالکتیکی باشید، می توانید تشخیص دهید که بسیار چیزهای غیرمنتظره می تواند رخ دهد و شما باید همواره نسبت به چنین امکانی حساس باشید ...». این نکته در بخش آخر جمله فشرده است. پس می خواهم روی آن تاکید بگذارم: «اگر دارای رویکرد صحیح ماتریالیست

دیالکتیکی باشید، می توانید تشخیص دهید که بسیار چیزهای غیرمنتظره می تواند رخ دهد و شما باید نسبت به این امکان حساس باشید در عین حال که به طور پیوسته برای تغییر ضرورت به آزادی کار می کنید.» در بخش آخر محتوای زیادی فشرده شده است: «می توانید تشخیص دهید که بسیار چیزهای غیرمنتظره می تواند رخ دهد و شما باید نسبت به این امکان حساس باشید در عین حال که پیوسته برای تغییر ضرورت به آزادی کار می کنید.»

در این جا نیز یک تضاد دیگر هست: از یک طرف، پیوسته حساس بودن نسبت به امکان اینکه فرایندهای غیر منتظره ای می تواند سربلند کند و از طرف دیگر، پیوسته کار کردن برای تغییر ضرورت به آزادی، به ویژه در پرتو آن چه در هر دوره زمانی می توان به عنوان تضادهای عمده ای که باید رویشان کار کرد بازشناخت. این تضاد بسیار مهمی است و گاه می تواند بسیار حاد شود. زیرا شما می توانید غرق در تلاش برای تغییر آن چه در یک مقطع زمانی معین عمده می بینید بشوید و کاملا از صحنهٔ بزرگتر غافل شوید و کاملا توسط تحولات غیرمنتظره غافل گیر شوید یا به دلیل آن که این تحولات در فرمول و در دستور کار محدود نگرانهٔ شما نمی گنجند نسبت به آن ها بی اعتنایی کنید. بنابراین، ارزشمند است که دوباره به آن جمله آخر و به ویژه بخش دوم جمله آخر این شش پاراگراف بازگردیم (یا جملهٔ یکی مانده به آخر) و واقعا آن را بحث کنیم و به طور فردی اما مهمتر از همه به طور کلکتیو بر سر آن بارها و بارها کلنجار برویم.

این شش پاراگراف دارای شالوده های ماتریالیستی مشخص هستند. این ها صرفا صحبت در مورد یک رویکرد ذهنی گرایانه نیستند. نقطه عزیمت این شش پاراگراف، ایده های مشعشع یک نفر، یا باورهای تعصب آلود آدم ها یا گرایش های ایده آلیستی در مورد اینکه آرزو داریم دنیا چطور باشد و چه چیزی باید ممکن باشد، نیست. بلکه پایه در تحلیل علمی از واقعیت دارد. متکی است بر تضادهای موجود در واقعیت مادی و امکانات ایجاد تغییر که در بطن خود واقعیت عینی وجود دارد و این که این چگونه مرتبط است با هدف کمونیسم.

نگاهی به این موضوع بکنیم. آیا هدف کمونیسم، پیش فرضی است که ما به تضادهای واقعیت عینی نگاه می کنیم تا ببینیم چگونه به آن هدف ربط پیدا میکند؟ خیر. خودِ هدف از تحلیل علمیِ واقعیت عینی و تضادهای آن به دست آمده است. درک ضرورت، امکان و مطلوب بودن کمونیسم، پایه در تحلیل از واقعیت مادی و تضادمند بودن آن دارد؛ پایه در حرکت و دینامیک ها و تغییرِ برخاسته از همین حرکت و دینامیک ها و پتانسیلی که در درون این واقعیت مادی تضادمند برای تحقق هدف انقلابی که در نهایت به استقرار کمونیسم در مقیاس جهان منتهی شود، دارد. قبلا بر روی این واقعیت تاکید شده است و به نظر می آید باید به طور مکرر بر آن تاکید کرد.

رویکرد اساسی در این شش پاراگراف به طور فشرده به کار بسته شده است و فقط در این شش پاراگراف نیست که به کاربسته شده است بلکه در این جا به طور فشرده به کار بسته شده است. برای همین می گویم که این شش پاراگراف بسیار مهم هستند. نه تنها فشردهٔ نکات عام مربوط به رویکرد استراتژیک هستند بلکه فشرده متد و اپیستمولوژی (روش و معرفت شناسی) هستند. و همانطور که می دانید، اپیستمولوژی (معرفت شناسی) در قلب متد (روش) قرار دارد. اپیستمولوژی علمی به رویکرد و متد علمی منجر می شود.

اکنون، بر این مبنا جلوتر رفته و در مورد رویکرد استراتژیکِ تسریع در عین انتظار صحبت کنیم. همانطور که تاکید کرده ام، این رویکرد استراتژیک، از یک طرف در تخالف با ولونتاریسم است. منظور از «تسریع» تند کردن خط تولید و حرکت تندتر و تندتر و تندتر و برای خود چاله ای عمیق تر و عمیق تر کندن بدون این که به جایی برسد نیست. منظور این نیست که بر پایهٔ «ما باید انقلاب کنیم، مگر نمی بینید که جهان وحشتناک است ... ر ر ر ... ر ر ر ... مردم در رنجند، ما باید ....» هی مرتبا با آشفتگی این طرف آن طرف بدویم. بله ما باید شور داشته باشیم ولی نباید آشفتگی داشته باشیم. میان شور و آشفتگی تمایز مهمی هست زیرا آشفتگی در تضاد با رویکرد علمی قرار داشته و آن را تضعیف میکند. تسریع در عین انتظار در تضاد با رویکرد ولونتاریستی قرار دارد – خب، همانطور که مائو به درستی گفته است

کارهـای زیـادی اسـت کـه انجامشـان طلـب مـی شـود پـس بیاییـد همـه چیـز را یـک دفعـه انجـام دهیـم بـدون اینکـه دسـت بـه یـک ارزیابـی ماتریالیسـتی از واقعیـت عینـی بزنیـم و ببینیـم مـا در رابطـه بـا آن واقعیـت عینـی در کجـا هسـتیم و بـر پایـهٔ تحلیـل علمـی و نـه آن چـه دوسـت داریـم قـادر بـه انجامـش باشـیم، چـه چیـزی را میتوانیـم تغییـر دهیـم کـه در راسـتای هدفمـان باشـد. اگـر بخواهیـم آن کاری را کـه دوسـت داریـم انجـام دهیـم و همیـن الان دسـت بـه انقـلاب بزنیـم درهـم خواهیـم شکسـت و ایـن بسـیار بـد خواهـد بـود. تـلاش بـرای کسـب قـدرت در حـال حاضـر خیلـی بـد اسـت چـون مبـارزه درهـم خواهـد شکسـت و ایـن موجـب مایـوس و گیـج شـدن تـوده هـا و بـه عقـب افتـادن مبـارزه بـرای مدتـی و بـه طـور جـدی نـه فقـط در یـک کشـور بلکـه در کل جهـان خواهـد شـد.

پـس ایـن نـوع ولونتاریسـم خـوب نیسـت. امـا همانطـور کـه تاکیـد کـرده ام و لازم اسـت بـه طـور مکـرر یـادآوری شـود، یـک کشـش قدرتمندتـری موجـود اسـت. کشـشِ دور شـدن از راه انقلابـی کـه توسـط دترمینیسـم (قدرگرایـی) نمایندگـی مـی شـود. در واقـع بـا ایـده آلیسـم متصـل مـی شـود و دارای وحدتـی اساسـی بـا آن اسـت و بـه ویـژه بـا ولونتاریسـم کـه خـودش شـکلی از ایـده آلیسـم اسـت. پـس قدرگرایـی (دترمینیسـم) خـودش شـکلی از ایـده آلیسـم اسـت. مـی توانـد بـه شـکل ماتریالیسـم مکانیکـی بیـان شـود. یعنـی، دیـدن واقعیـت عینـی امـا دیـدن آن بـه شـکل یکدسـت، بـدون تضـاد و بـدون تغییـر و بـدون تحـول. بنابرایـن میتوانـد شـکل ماتریالیسـم مکانیکـی را بـه خـود بگیـرد و در آن قالـب بیـان شـود. امـا، ماتریالیسـم مکانیکـی نیـز در نهایـت شـکلی از ایـده آلیسـم اسـت. زیـرا بـا ماتریالیسـم مکانیکـی، شـما در واقـع واقعیـت عینـی را بـه طریقـی علمـی تحلیـل و سـنتز نمـی کنیـد و بنابرایـن نمـی توانیـد تضـادمنـد بـودن آن را تشـخیص دهیـد و بنابرایـن امـکان تغییـر شـرایط عینـی را نمـی بینیـد و هـر آن چـه را کـه در مـوردش صحبـت مـی کـردم نمـی توانیـد ببینیـد. نمیتوانیـد ببینیـد کـه از چـه راه هایـی میتـوان اوضـاع را تغییـر داد؛ نمیتوانیـد ببینیـد کـه نیروهـای اجتماعـی دیگـر چگونـه اوضـاع را تغییـر مـی دهنـد. نمـی توانیـد ببینیـد نیروهـای «طبیعـی» طبـق تضادهـای درونـی و دینامیـک هـای خودشـان و برهـم کنـش ایـن تضادهـای متفـاوت بـا یکدیگـر، بـه طـور مسـتمر در کارنـد.

بنابراین، یک بار دیگر تاکید میکنم که آن شش پاراگراف اول از بخش دوم «انقلاب و رهایی بشریت» تاثیر مستقیم دارد بر رویکرد استراتژیک ما و عناصر کلیدیِ رویکرد استراتژیک را فشرده میکند.

بیایید کمی در مورد این که رویکرد استراتژیک چیست صحبت کنیم. بیایید مستقیم تر وارد مساله بشویم. ما در اسناد گوناگون در مورد این موضوع نوشته ایم. مانند، «انقلاب و رهایی بشریت» به ویژه بخش دوم. و «پرندگان نمیتوانند کروکودیل بزایند اما انسان میتواند افق ها را در نوردد» به ویژه بخش دوم. اما در سند «در باره استراتژی برای انقلاب» خیلی مستقیم و فشرده در مورد آن صحبت شده است. این سند ضمیمه ایست بر فصل سوم از کتاب «مبانی» (بیسیکس) در باره مساله انقلاب.

مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم، برای انقلاب

به عناصر مختلف این مبحث بپردازیم. این عناصر جدا از هم و قائم به ذات نیستند بلکه بخشی از یک رویکرد استراتژیک کلی هستند. یکی از عناصر کلیدی این رویکرد، در شعار « مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم برای انقلاب » فشرده شده است. این شعار در مقاله «در باره استراتژی برای انقلاب» آمده است. در مصاحبه با بروکس (آن چه بشریت نیاز دارد انقلاب و سنتزنوین کمونیسم است) در مورد رابطهٔ میان مبارزه علیه قدرت حاکم و تغییر مردم (و تغییر مردم توسط خودشان) صحبت کردم و گفتم این امر، نقش تعیین کننده ای در برخاستن توده ها و جنگیدن علیه ستمی که بهشان می شود دارد. گفتم اگر از جنبهٔ منفی نگاه کنیم، به طور عام اگر توده های مردم علیه ستمی که بهشان می شود سربلند نکنند مسلما پایهٔ زیادی برای انقلاب وجود نخواهد داشت و به طور خاص اگر توده های مردم واقعیتی را که در آن اسیر هستند درک نکنند و برای درک آن باز نباشند و به دنبال درک آن نباشند، و نفهمند ضرورت تغییر واقعیت و امکان تغییر واقعیت

در کجاست، پایه ای برای انقلاب وجود نخواهد داشت. این نکته ای است که در مصاحبه تاکید کردم.

اما همچنین تاکید کردم (و این در کلیت خود، مهمتر است) که هر سه بخش این شعار مهم هستند. هر یک به نوبه خود عناصر مهمی هستند اما در یک کل واحد بسیار مهم هستند. به عبارت دیگر این عناصر در رابطهٔ درونی شان و در کلیتشان که بزرگتر از هر بخش خاص آن است، و حتا از جمع حسابی هر سه بخش نیز بزرگتر است، بسیار مهم هستند.

یک رابطهٔ درونی دیالکتیکی میان مبارزه با قدرت و تغییر دادن مردم و این واقعیت که هر دوی این ها باید به انقلاب منتهی شوند، هست. کلیت این ها باید با هدف انقلاب پیش بروند وگرنه جنبه های دیگر نیز دچار عقب گرد خواهند شد: سربلند کردن و مقاومت مردم و به این معنا مبارزه شان با قدرت و تلاش مردم در درک هرچه عمیق تر جهان و تغییر در افکارشان نیز دچار عقب گرد خواهد شد. زیرا، اگر یک گسست انقلابی صورت نگیرد، شرایط و قوای محرکهٔ سیستمِ موجود به طور مستمر بر روی آدم ها عمل خواهد کرد و آنان را تحت تاثیر قرار داده و تحت سیطره خود تحکیم خواهد کرد. ما این روند را دیده ایم. اگر یک بار دیگر به تجربه دههٔ شصت و هفتاد میلادی نگاه کنید می توانید ببینید از آن زمان تاکنون اتفاقاتی افتاده است که برخی از ما در آن زمان حتا تصورش را نمی کردیم و فکر نمی کردیم روابط اجتماعی که دچار دگرگون شده بود، تغییراتی که در افکار مردم به وجود آمده بود همه و همه این چنین عقب گرد کرده و ارتجاعی بشوند. آنهم در مقیاس بسیار عظیم. علتش آن است که انقلاب تا به آخر پیش نرفت و به قولی مانع را نتوانست بشکافد و به آن طرف برسد (بیتی از یک شعر).

پس عناصر چندگانهٔ شعار فوق یک کلیت ارگانیک را تشکیل می دهند. بخش ها و مولفه های متفاوت آن («جنگ با دشمن» و «تغییر مردم» و «برای انقلاب») دارای ارتباط درونی هستند. اما «برای انقلاب» شاخص تعیین کنندهٔ نهایی آن است.

روشن است که سربلند کردن مردم و ایستادگی شان در مقابل مظالم و

جنایت هایی که این سیستم دایما علیه توده های مردم و همچنین علیه محیط زیست مرتکب می شود، هم در این جا و هم در سراسر جهان، بسیار مهم است و در واقع پایه ای را به مردم می دهد که سربلند کنند و مبارزه کنند. اما این واقعیت که مردم تحت ستم هستند و این سیستم دست به جنایت های هولناکی می زند به خودی خود و در همه موارد منجر به مقاومت مردم نمی شود و مطمئنا منجر به استمرار در مبارزه نمی شود. پس از یک طرف، باید و لازم است علیه جنایت های سیستم، بیرحمی و خشونت عریان سیستم، علیه استثمار و بی عدالتی ها و ستم های سیستم مبارزه شود. این ها تضادهای واقعی هستند که لازم است مبارزات مردم حول آن ها شکل بگیرد و گسترش بیابد. در همان حال، اگر به همهٔ این ها با علم ماتریالیسم دیالکتیک برخورد کنیم (نه با «روایت کمونیستی» بلکه با علم ماتریالیسم دیالکتیک) خواهیم فهمید که همهٔ این مبارزات را ، به یک معنای اساسی و کلی باید به سوی هدف انقلاب، انقلابی که هدف نهایی اش استقرار کمونیسم در جهان است توسعه دهیم، حتا در حالی که (و این نکته ای بسیار مهم است که جلوتر در موردش صحبت خواهم کرد) باید بیشترین شمار ممکن مردم را در مبارزه علیه این جنایت ها متحد کنیم – مردمی که با دیدگاه ها و نقطه نظرات متنوعی وارد مبارزه می شوند و در هر زمان معین بسیاری از آن ها قانع نشده اند که این مبارزات باید به سوی انقلاب و هدف نهایی کمونیسم برود یا اینکه هنوز جلب این حقیقت نشده اند. در این مبارزات ما باید هرکس را که از این جنایت ها و استثمار و بی عدالتی ها و ستم ها عصبانی است و هر کس را که می توان قانع کرد که این جنایت ها و ستم ها را تحمل ناپذیر ببیند، متحد کنیم و اگر نکنیم در واقع اهداف اولیه مان در رابطه با انقلاب را تضعیف خواهیم کرد. و اهداف اولیهٔ ما صرفا «روایت» ما نیستند بلکه برخاسته از این ضرورت هستند که بالاخره و به طور کامل باید کلیهٔ این جنایت ها و بی عدالتی ها را محو کنیم.

پس، این یک جنبه است و بسیار مهم است. قبلا بر روی این نکته تاکید کرده ام و می خواهم دوباره تاکید کنم: این جنایت ها بسیار واقعی هستند و اگر ما ادعا می کنیم کمونیست های انقلابی هستیم، اگر بیشتر

از دیگرانـی کـه درک و رویکـرد کمونیسـتی ندارنـد، نسـبت بـه ایـن جنایـت هـا خشـمگین نباشـیم در واقـع شایسـتهٔ نـام کمونیسـت وانقلابـی نیسـتیم. اگـر مـا نفـرت عمیـق و بـی صبـری در محـو ایـن جنایـت هـا و مبـارزه علیـه آن هـا را نداشـته باشـیم، اگـر قبـل از محـو نهایـی و در تمـام طـول راه بـرای محـو نهایـی آن هـا چنیـن احساسـی را نداشـته باشـیم مطمئنـا کمونیسـت و انقلابـی نیسـتیم. ...

این یک طرف مساله است.

طـرف دیگـر تضـاد ایـن اسـت کـه اگـر مـا فقـط بـه بیـان حـس نفرتمـان از ایـن جنایـت هـا و بـه شـور مبارزاتـی خـود در مبـارزه علیـه ایـن هـا و بسـیج دیگـران و متحـد کـردن کسـانِ دیگـر در مبـارزه علیـه ایـن جنایـت هـا اکتفـا کنیـم و در ایـن کار، اگـر مـا (مـا را تاکیـد مـی کنـم چـون ایـن انتظـار را از دیگرانـی کـه کمونیسـت نیسـتند نبایـد داشـت) واقعـا ایـن حقیقـت را بـه میـان نکشیم کـه کل ایـن مبـارزات بایـد بـه سـمت انقـلاب و هـدف نهایـی کمونیسـم بـرود، در ایـن صـورت مـا نیـز داریـم بـه تـوده هـای مـردم خیانـت مـی کنیـم و مـا نیـز در نهایـت داریـم ایـن جنایـت هـا را بـه امـانِ بیرحمانـهٔ کارکـرد قـوای محرکـهٔ ایـن سیسـتم و دولـت و طبقـهٔ حاکمـهٔ آن رهـا مـی کنیـم، مـا نیـز داریـم دسـت سیسـتم را بـاز مـی گذاریـم کـه در رابطـه بـا ایـن تضاهـا راه حـل خـودش را بـر حسـب منافـع خـودش پیـش ببـرد.

بنابرایـن، تضـاد دیگـری کـه بایـد درسـت حـل کنیـم، همیـن تضـاد اسـت. و اگـر هـر جنبـه از ایـن تضـاد را غلـط حـل کنیـم یـا در سـنتز ایـن دو جنبـه اشـتباه کنیـم، آنـگاه آن کاری را کـه لازم اسـت انجـام نخواهیـم داد و در نهایـت بـه جـای انجـام کاری کـه لازم اسـت تـا بتوانیـم تـوده هـا را رهبـری کنیـم کـه هرچـه آگاهانـه تـر ایسـتادگی و مبـارزه کننـد تـا رهایـی خـود را از طریـق انقلابـی کـه بـه هـدف نهایـی کمونیسـم مـی رسـد بـه کـف آورنـد، بـه مبـارزه آسـیب خواهیـم رسـاند. ایـن یکـی از آن نـکات اسـت کـه مـی خواسـتم در رابطـه بـا شـعار «مبـارزه بـا قـدرت، مبـارزه بـرای تغییـر مـردم، بـرای انقـلاب» بگویـم.

نقش محوری تغییر تفکر توده های مردم

نکتهٔ دیگری که در رابطه با کل فرآیندِ «مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم برای انقلاب» و در سراسر فرآیند کلیِ **ساختن جنبشی برای انقلاب و ساختن حزب به مثابه هستهٔ رهبری کننده آن،** آن چه اساسی تر از هر چیز و محوری است تغییر دادن فکر مردم است – آنهم نه این فرد و آن فرد به طور ایزوله. البته، مبارزه با افراد بخشی از این فرآیند است و باید باشد. اما نقش محوریِ تغییر فکر بلوک ها و در نهایت گروه های بزرگی از توده های مردم مورد تاکید است. خب، منظورم از «اساسی تر از همه» و «محوری» چیست؟ بیایید آن را روشن کنیم. این به معنای تنها عامل یا تنها جنبهٔ مهم از این فرآیند نیست. همانطور که قبلا تاکید کرده ام، سربلند کردن توده های مردم و ایستادگی و مبارزه شان نیز مهم است. اما اگر به این فرآیند در کلیت آن نگاه کنیم باید بتوانیم تشخیص دهیم (و اگر به طور علمی به آن برخورد کنیم تشخیص خواهیم داد) که حتا برای اینکه مردم سربلند کرده و بجنگند، و مسلما برای آن که در مواجهه با موانع و پیچ و خم ها مبارزه را ادامه دهند و غیره، فکر مردم باید عوض شود.

در نوشته ای، برای این که مساله را در شکلی اولیه و فشرده و ساده بیان کنم، این سوال را طرح کرده ام: چه کسانی را باید در ابتکارات توده ای که راه اندازی کرده ایم درگیر کنیم؟ (منظور از این ها، به طور خلاصه ابتکار عمل توده ای علیه سرکوب زنان و علیه حبس توده ای و هرچیز مرتبط با آن است). جوابِ سوال این است: هر کس که می فهمد یا می توان او را به این درک رساند که جنایت هایی که آماجِ مبارزهٔ این ابتکار عمل های توده ای هستند، جنایت هایی غیرقابل تحمل هستند و باید علیه آن ها جنگید. و این به هیچ وجه نباید محدود به کمونیست ها و معدودی که حول وحوش کمونیست ها هستند بشود. باید شمار گسترش یابنده ای از مردم را در شمار صدها و سپس هزاران و در نهایت میلیون ها نفر در بر بگیرد.

اما بیایید به فرمولِ «هر کس که می فهمد یا **می توان او را به این**

درک رساند» نگاه کنیم. به ویژه بخش دوم به معنای آن است که باید با مردم مبارزه کرد تا تشخیص دهند که این ها جنایت است. این نوع مبارزه لازم است زیرا سیستم طوری کار می کند که مردم را کور می کند یا آنان را تشویق می کند به طرق کنون بر این جنایت ها چشم فرو ببندند. پس اغلب اوقات و در بسیاری موارد باید با مردم مبارزه کرده تا جنایت ها را ببینند و آن ها را به عنوان جنایت بازبشناسند و سپس تشخیص دهند که این جنایت ها تقصیر کسانی نیست که قربانی اش هستند. حتا قبل از این که مردم به درک علمی در مورد کلیت این مساله برسند و بفهمند این جنایت ها از سیستم و دینامیک های آن سرچشمه می گیرد، باید بفهمند که مبارزه علیه این جنایت ها لازم است و درک اولیه ای پیدا کنند که این جنایت ها تقصیر مردمی که تحت ستم این جنایت ها هستند نیست و «مسئولیت شخصی» آن ها نمی باشد. هرکدام از رفقا که برای کار با توده ها می روند می دانند که توده ها دارای مقدار زیادی تفکرات مزخرف هستند که نمی گذارد آنان درک صحیح و اولیه ای از ناعادلانه بودن این جنایت ها پیدا کنند و اصلا این ها را به عنوان بی عدالتی ببینند. پس باید افکار مردم را عوض کرد. چگونه افکار مردم را عوض می کنیم؟ از طریق مبارزه. در میان توده ها و با توده ها این مبارزه اساسا مبارزه ای غیر خصمانه است و مبارزه با دشمن محسوب نمی شود. با این وصف، مبارزه است و گاه مبارزه ای حاد است و گاه به صورت های گوناگون شکل مبارزه ای بیرحمانه را به خود می گیرد.

پس، حتا برای به حرکت درآوردن مردم (حتا مردمی که مستقیما تحت این ستم مشخص و قربانی ان هستند) به طور عام لازم است مبارزات زیادی با ان ها صورت بگیرد که قد راست کنند و با این ستم مبارزه کنند. گزارشی در مورد حبس توه ای، خشونت پلیس و مجرم دانستن جوانان در وبسایت انقلاب (رولوشن) می خواندم. از جوانان می پرسند: «خب، در این مورد چه فکر می کنید؟». یکی از ان ها می گوید: «اصلا فکری در موردش ندارم.» و دیگر می گوید: «خب، خوشم نمی آید ولی کاری نمی توان کرد.»

خب، برای این که مردم را بلند کنیم علیه قدرت بجنگند، باید با این

روحیات مقابله کنیم. **اما کشش دیگری هم هست که قبلا صحبت کرده ایم.** وقتی توده ها به حرکت در می آیند، در جنبش های توده ای، در مبارزاتی که حول این تضادها به راه می افتد، کششی هست و این کشش تلاش به رفتن به زیر بال بورژوازی است. بورژوازی یا نمایندگان سیاسی و مبلغین آن، روش هایی برای مانع گذاشتن در مقابل مردم و به دام انداختن آنان دارند. آنان در مورد این جنایت ها عبارت پردازی های به ظاهر خوب می‌کنند. مثلا اوباما در مورد حبس توده ای و قتل جوانان سیاه و لاتین توسط پلیس و اوباش سیستم می گوید، «مشکل این جاست که باید به مردان بیاموزیم سربلند کنند و پدرسالاران بهتری باشند.» خیلی ممنون آقای رئیس جمهور اوباما به خاطر تحلیل بسیار روش بینانه و جدید که واقعا مردم را رها خواهد کرد! (واضح است که منظورم تحلیل تاریک اندیشانه، کهنه و اسارت بار است.)

در هر حال، با این وضعیت و به خاطر همهٔ این دلایل، مبارزه برای تغییر فکر مردم باید امری مستمر باشد. و این امر به طور دیالکتیکی مرتبط است با امر مبارزه با قدرت، سربلند کردن و مبارزه کردن. فکرش را بکنید: اگر مردم بلند شده و مبارزه کنند، این خودش تبدیل به طریق دیگری در تبدیل ماده به آگاهی می شود. و این نیز مساله مورد مبارزه است اما مردم، از دیدن مبارزه تاثیر می گیرند و می گویند، «اوه! شاید بتوان کاری کرد. من فکر می کردم برای دیگران مهم نیست. اکنون می بینم که برایشان مهم است.» این، تغییر در آگاهی شان است. **حال سوال این جاست که این آگاهی به کجا خواهد رفت.** آیا دوباره وارد چارچوب بورژوایی خواهد شد یا در واقع جنبشی هست که آن را به طرفی ببرد که باید برود. این نیز مسالهٔ مورد مبارزه است. این نیز مسالهٔ مربوط به تغییر فکر مردم است. بازهم تاکید می کنم که مساله صرفا تغییر فکر این فرد و آن فرد نیست. هرچند تغییر فکر این فرد و آن فرد نیز در چارچوب معینی بسیار مهم است. در هر حال، منظور عوض کردن طرز فکربلوک هایی از مردم، گروه هایی از مردم، توده های مردم است وقتی فکر مردم عوض می شود، آن ها احساس می‌کنند باید به طریق معینی عمل کنند.

این یک دیالکتیک رفت و برگشتی دایم است که باید مثل نخی در

سراسر این فرآیند کشیده شده و محوری باشد و منجر به تغییر فکر بلوک هایی از مردم شود. این به معنای آن نیست که ما صرفا به میان مردم می رویم و مثل کشیش ها برایشان موعظه می کنیم که« بیایید افکارتان را عوض کنید تا منطبق بر طرح بزرگی که ما داریم بشوید.» خیر. به این معنا نیست. به این معنا است که با مردم مبارزه می کنیم تا جهان را آنطور که واقعا هست و هرچه عمیق تر و همه جانبه تر و جامع الاطراف تر ببینند و طبق آن عمل کنند و در حین عمل کردن افکارشان را نیز عوض کنند. مسلما، برای اینکه بتوانیم توده ها را به جایی برسانیم که شالودهٔ انقلاب و نیاز به انقلاب و مطلوب بودن آن را ببینند باید به طور پیوسته و به مقدار زیادی با آنان مبارزه کنیم. بازهم می خواهم تاکید کنم که: از یک طرف و به مثابه اساسی ترین امر مبارزه برای **تغییر فکر اساسی مردم به سمت تشخیص ضرورت و امکان و مطلوبیت انقلابی که در نهایت به کمونیسم می رسد**، ما باید در هر نقطه و در رابطه دیالکتیکی با این مبارزه، مردم را به گسترده ترین وجه ممکن برای مبارزه علیه جنایت های سیستم و به ویژه حول جنایت هایی که تبدیل به نقاط فشردهٔ تضادهای اجتماعی مهم می شوند، بسیج کنیم. در این فرآیند کلی، مبارزه برای تغییر طرز فکر بلوک های از مردم از هر چیز دیگر اساسی تر است و برای کل فرآیند محوری است – اما اساسی تر و محوری نه به صورت چیزی در خود و یا چیزی که برای مواقع خاص کنار گذاشته می شود بلکه در طول این فرآیند کلی و در رابطهٔ دیالکتیکی با این فرآیند، اساسی ترین و محوری است. این نکته ای است که قویا می خواستم بر رویش تاکید کنم.

انتشارات حزب کمونیست ایران (م . ل .م)